

ز و آب فرس بر لب بنی رسد که کردش خود خندقی بکند

نفیر کرد میان مهاجر و انصار پسند کرده درین باب ای

ز مومنان که هزار آمدند در پیش کشید خط حصار بی رسول بای

بنوده اند تیر و بار و بیل و ارغوا که رفتی از شرفا کارهای دقت

بدا و قطعه بیل ذریع را بهر کس گرفت از پی خود و قطعه جدا

نزاع رفت میان مهاجر و انصار بهر جماعه بی اشتراک است

مراقبه به بنی رفته و بنی فرمود که اوست از من و از اهل بیت

بقطعه که بی خود بدش رسان داد بنه مهاجر و انصار کردش احوال

خودش تراب بدون بروی بر جز بروی دل مومنان بفرحان

و کرمی سرور که در خندقی رود

قریب بود که خندقی با انصار که صخره شده جدا و در آن نهنگان

ز سختی چو شکایت بر بنی زد که شد سگته از آن آله مانی بران

فرصه آمده بگفت معول از میان زدش بنام خداخت سنگ

جخت آن حجر سخت جت برقی ز آفتاب بگشاید و حواله

قصه شام و مفاتیح آن دیار است دید از نظر معجزه تابان



ز راه مهر گفتند ما در و پدرش که خیر و پیش نبی روشکر آمدند  
گفت شکر خدا میکنم نه شکر شما که پاک کرد مرا از اتهام بدت

ابتدای قصه غزوه خندق

حدیث است که احزاب فرود آمدند بچند بیت نویسم که از بر سر خوا  
جعی اخطب پیش از آنکه بنده شد بقوا رفت خیمه و انداخت طر ایضا  
بنویسند و بنویسند و ایل از سراف و بهر شد ندی اتباع شیطان  
جعی اخطب و معود و جدید هر دو <sup>لکان قدم خیمه</sup> بکر رفته نمودند عرض میخواند  
که با خبر شما میکنم استعصال شکوه یثربی و شوکت مسلمانی  
بخوشد لی بکلی مشرکان بد رفتند جعی رفت از آن پس بقوم غطفانی  
و میداد بود سونی که در میان قریش همان دید بکوش کرده غیلا  
شدند اینهمه احزاب هر خنک بودند شنیده کردند بی اجتماع طایفه  
که حبیب مصطفی وقت و چون شود که کار سخت از آنروندند با سبب  
در آن جا و یکی بهر بدست حد سال شرف گرفته باز آوی می مسلما  
خوی پیغمبر و زور از جوانان بود که نام آن سه سلسله سلمان فارسی  
از آنکه شش شقیس بفارسیم و اهل بود منوچهری و کاهان

از آن

در حدیث است که

بنویسند و بنویسند

در حدیث است که

از آنکه شش شقیس



نبی بخانه آمد با هزار باران رفت نفس و مید بد یک و خیره زان  
 دعا بی برکت کرد و گفت تا دو کس پزند نان و بیارند پیش گهر خانه  
 نشسته خبر کم از نان و پی نه و یک شدند سیر همه مومنان محتاج بن  
 روانست که میگفت جابر این بگلف کرده بود که حسن متبانی

## تمت قصه خندق

چو کار خندق از آن پس بانجام رسید که بخت روز کشیدند بخرج خندق  
 بده هزار نفر آمده ابو سفیان فرود آمده بر جمع کاه سیلانی  
 بنو کنانه و بطی ثمان و رای قریش هم مدیدند و رانا بعان فرمایند  
 بنو قریظه و بنو نضله و بنو اسدی که بوده اند هم از نژاد عطفایند  
 عینه بود و سرشان و حارث موی فرود آمده نزد احد بیانند  
 حتی رفته میان بنو قریظه که نشان معابدان بنی بوده اند و حیر  
 بیت مهرشان کعب باب حصین کشاد از پس رود و بدل زناده  
 بحسن او چو در آمد فی سها داد چنانکه بر دز را پیش تقضی  
 نبی شنیده بعدین انجمنان و کو بنار و نذر کعب رای جواب

سوار معابد انصار بنی خنی  
 و سوار معابد انصار بنی  
 بنو اسدی



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

چونکند خود بیداشت زوکلند  
نموده باز نه الله اکبر است  
کلید کتور کسری بدست خود مید  
در آمدند چو باز احقران بر قاف  
بفرست دوی هم می شدند تقیم  
بماند و رفت از آن لاف و تفت  
بزد چو فارس سوم باز خود بد  
شدش بد بدیم ایوانهای صفا  
بند کرده بکیر فتح ملک بمن  
برخت صوره و بالاشده بشاد  
میان فوج بشارت فتح مشهور  
شیده اهل نفاق و کرده القای

تقسیم

ذکر معجزه دیگر

در آن معجزه این مقام آن بوده است  
که جابر آمده در خانه گفت کجایی  
ضیافت کن و چیزی خوش  
که است سرور دنیا و دین چو عا  
گفت نیت جز آن آر و جوی  
که بدلت مهیا بجز انبیا  
گفت آر و خیرش کن و لور  
بگفت همه سرور ده رشتا با  
چو کوشت را بپزایند و آر و کرد  
بحضرت نبوی بر و عرض بها  
که لحم بپزیش و دقین جو کف  
برای نلت مهیا و هر که را خوا  
قبی بیان همه سرستان صلا  
که جابر آمده آماده کرده مهیا  
ولی بگفت بجای که نارسید  
نه یک بر زمین آری نه آن پرا

جوان بالغ معجز  
که کند و بایاد معجز  
معجزه کس است

حرف  
معجزه

در  
بهمه  
زغال



۵۵

گفت سرور دین را که من مسلم <sup>نم</sup> و یک دین من از کافران <sup>نم</sup>  
 به بنده هر چه که فرمائی این بجا <sup>نم</sup> که هست در همه اعدا و قدر دان <sup>نم</sup>  
 خوش آمدی انبی از راه لطف <sup>نم</sup> بپزیده همه مارا اگر تو بتوانی <sup>نم</sup>  
 فریب کرده خلافتی میان <sup>انداز</sup> میان شان <sup>نم</sup> مباح معنی الحرف خدمت <sup>نم</sup>  
 نعیم رفت میان بنو قریظه <sup>نم</sup> گفت که عهد دوستیم با شماست <sup>نم</sup>  
 چرا عزت نمودند گفت بهتر <sup>نم</sup> که با ستیز بود و لشکر بوسفیان <sup>نم</sup>  
 اگر قریش رود و نجد بان <sup>نم</sup> که مانند جریده اند و نذر میان <sup>نم</sup>  
 شما که جمله وطن دار و هم کران <sup>نم</sup> بال و زرع و مواشی و اهل و عیال <sup>نم</sup>  
 نه روی صلح شمار نه خاکست <sup>نم</sup> ز دست فوج مسلمان رسد <sup>نم</sup>  
 شرک جنگ نباشید ماضیان <sup>نم</sup> بچند عده کس از فرشتان <sup>نم</sup>  
 که در میان شما جا بود کفیلان <sup>نم</sup> بدین سبب نتواند باز کرد <sup>نم</sup>  
 بنو قریظه جو این را با <sup>نم</sup> از آن میان برون رفت <sup>نم</sup>  
 گذر نمود از آن پس بر بوسفیان <sup>نم</sup> گفت آمدت بهر خیر خواهی <sup>نم</sup>  
 حقوق دوستی فرشتان که بر من <sup>نم</sup> این است وقت که آن را کنم <sup>نم</sup>



شکسته است که عهد نهان گوید <sup>بیان کنند</sup> درست است که با اعدای  
 چهار کس بر کعب آمدند و دیدند <sup>شکسته عهد بنی حبش را</sup> حبش  
 بر بنی غنفل و قار و مثل گفتند <sup>که غدر کرد جوان دو کریم</sup> غنفل  
 فرودگاه قریش از مدینه بالا <sup>بنو قریظه بپایین فوج ایمان</sup> ایمان  
 نه هر طرف جو گرفتند مگر کان <sup>مدینه مکت شد از وسعت نگهبان</sup> نگهبان  
 عیال را همه در حصن مادر آوردند <sup>توین شدند جوانان برای دربان</sup> دربان  
 درین محاصره بر غنفل چند روز گذشت <sup>نه محله کرد کس از قریشیان</sup> قریشیان  
 ولی بخوف ز دل تا کلو عین شد <sup>شدند عام سلمان بزیست</sup> بزیست  
 منافقان بی رفتن بهانه جوی شدند <sup>که هست خانه مادر فضایی</sup> فضایی  
 بده اجازت رفتن و کرانه خانه <sup>بیاد میرود از دست فوج</sup> فوج  
 ازین بهانه گروهی کنار کشیدند <sup>بقیه طعنه زنمان بر کرده</sup> حقایق  
 که منت طاقت رفتن بزور <sup>کجا آمد این کسری و شام</sup> و شام  
 چه بود بهر شما وعده خدا و رسول <sup>دروغ بود مگر از غرور شیطانی</sup> شیطانی  
 درین بدینکه که آمد نعیم بن مسعود <sup>که بوده است در اصل از نژاد غطفانی</sup> غطفانی

این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است

فاضل بن محمد بن  
 قاضی

عیال  
 درین محاصره  
 بیاد میرود  
 از دست فوج  
 از نژاد غطفانی

بگفت







بنو قریظہ تیرس اند از سلمانان زباوری بشما پند و لیسما نی  
 پندید و چندی آن که از شما کردند رخا صکان دوستان را برسم اراک  
 برند پس محمد گرفته آنها را بکار خویش نماید غدا خدای  
 جوانی فسانه اثر کرد در اوصاف سوئی عین و طارث کدنت زالا  
 بگفت زانکه شما و منیم از یک ادا کنیم سخن را که هست از غای  
 بگفت بر سخن گفته با ابوسفیان شدند محتر از یکدیگر بدین  
 جو اتفاق بدل شد میان شان زکلی بوینی در آمد عفان فرس  
 مگر که نوحل محزومی از میان نشی و غنید و ذک بعرف طر اشش خوا  
 پس سواری رسید بر خندق زدن خنده که اندرست کبد ابر  
 بهر کناره ره جستی فرس جتید بدید طر ای ملک بهر و ثبات  
 زوایب را که ز خندق عبور کرد پس که شدش مانده بای پوچستی  
 در ان میان که در ان سنجی بود رسید جیدر کرار و جمع شمع  
 علمش گفت که ای عمر خورده هم که از دو خواسته یک کرد و از تو  
 بگفت با بنی اخی را که از ان کند چه از زوایب تران بگو که است

پند  
 پند  
 پند

هر سخن

دانی

بگفت که



۵۹

فرمان انصاف  
در دین  
و دنیا

خود را به بالای جان کفایت زعفران بشارت فوج یکسان  
ز غار زبان ستم هزار از مدینه شد بیان شان روی شمشیر و تبار  
بنوق نظر جواز عرب و امشند شده جمع و نشستند چله عزلا  
نه طافت اند بر ایند از چهار برون نه در می صره سالان قوت چند  
برآمده جو بر بکونه پانزده شب بیان قوم شده کعب رای جویا  
که از قضا و قدر هر چه هست می جو بر آبر و دجا و مال یکجا  
که بهر شما مصلحت می بینم یکی اینست که توان کرد و شناس  
نخست آنکه پذیرا کنید دین که صدق اوست عیان در کتاب  
کنید رم بجا خود و بجا اعیان زید و کف دین با من قایم  
چو اب این سخن آن مدبران چنان که مرک است عورت قلب او را  
کلف و رنه زمان را کشید و طفلان برون شود به تپا دل زینان  
بخک چش بکوشید هر چه باور باد ز کار چنگ نایب لشت کردان  
شنیده روی به چیدن سخن که است کشت بیچاره کار نامان  
اگر بک بکوشیم و با طفر آیم چه کاری بی زن و فرزند عیش را  
بگفت اینهم از نایب از شما است که اصل اندیشم ن کینه جولا

در این نقطه خاص  
موجبات



در آمدن احد المیزه اسیر ما  
سینه ز ۳۰ نفره رعب اول را  
زبرد بار یک و بارکش بهی موفد  
فردانش یکبار و جنگ با  
زک و باوله هر هسرتیج کرد  
تغیل کش نهان و خفیف را  
هنوز هیچ ندیده بود آن شب  
که الفرار بر آورد و فوج طلایه  
چیز موفد سوار و پیاده لشکر  
که داشته یکی بار از برکت  
جوشد غنچه این البیان حکیم  
برقش در آفتاب جویا  
رسیده و پیشینده بود و در  
خبر رساند که یکربخت فوج عدو  
چو روز شد عده نگاه شان بخت  
غنیمت آمده اموالشان را  
بجایب و بخت بسوم ز ذی القعد  
بر آمدند و خندق مدینه حانی  
بحره آمد و در زن سلاح کش  
کش و رفت و در آمد بکرونیان  
قصه قتل بنو قریظه و استقبال آنها

و غسل کرده و فشت که جبریل  
عامر بته مسلح بودی نزد آن  
که خیزد ز دو مسیه بر بنو قریظه  
خودش برشته ارباب کرد و  
بسیار شنیده اند که اهل ایمان  
آنند محراب و در حد و ایش  
علم سپرده علی روانه روان  
رفته فوج خودش خیزد و



61

که هر چه حکم در دینش باشد  
نمک کردن خود را بطبع فرماید  
شسته اینچنانها و بستان  
ستاره و پشترت خواستند  
که پیش حضرت نوابان و خیر جهان  
برای اندیش بر ف و حرب  
جوانان از تو بوقیقاع جهان  
کفون مولی ما ایمان کن از  
بلفت امیر شمس اکتبت سعدی  
چه کنم حکم حکم کمال این  
بوقیقاع و انکار  
فی معاوده ایگان کند بلبان  
ز مسجد لبواری خود آوردند  
که بوده سب جمع و جیم و کمال  
نزول کرد و پشترت او پیش  
فوق السید کمال و با عطا  
جوانان قوت حکم خود هر دو  
بکر و حکم در اقوام مرد حق  
که کردن همه مردان آن کرده  
به بندگی آری نسل و سوان  
نه بلفت بفت سمان حکم  
همین سب حکم موافق حکم ربان  
برون ز قلم بودند جمله مردان  
که بوده اند شمس صمد و جند  
مینه بوده بیکانی نه بنو کمار  
نام شب همه اندام شدند  
رفت حکم که عادی کنند و با  
شود جمع نامشایان و مراد  
روند کردن یک یک بوده اند  
ز جقه مانده بر تو غار خند

بنوقیقاع  
فرصت این بجه

سجده  
چرخ



کتاب

شدند و بی انکار کاین نه دیند که کسبت بیضا و آونیم دیند  
 کرده پیش ازین احترام بوم است گذاشتند بی اصطبا و حیثیت  
 شنیده همه مسوخ و بوزنه کشند بیافته نه برون لکال عدد و ابطال  
 گفت کعب که از روز را و نداد نیافته شما عقل جز بهیولانی  
 جو کعب وید که نهاده هیچ کاری کردید صبر که جسته است بر طرف  
 بنو قریظه پیش منی طلب کردند رفاطه را بی ثوری رفاطه خوانا  
 رفاطه رفت و بالیاج آمدش زمان بآه و فغانا کو و کان بکرا  
 که بهر مایه بود ای ابالهاد کو بگردا شاره ر رفت بختی بران  
 چو او نداشت بافتی ای اس کسید و روم از ایای خردش  
 بسجده نبوی رفت و خوشی رستارفته بر کفنی میان درگاه  
 گفت ناپند بر و غلامی نورد نیروم من از اینجا مگر شوم فای  
 شد سرور و فرمود کرنش گفت تخت خواستی از خداش غفر  
 و ای کنون که جنس طبع بشم ز بند خوشتنش بی قضا بزد  
 گذشت ستم لیلی که توبه شد بیا کن و درش از بند بچکا فای  
 بنو قریظه در قلعه را چو وارد زبون زکر سکنی آمده و طایفه

سر شریف  
 سر زینب  
 سر کوفه

خجسته

طیانی



۳۶  
۶۳

63

همین لغای او بی جزای من ز تو پس  
بهر ثابت و زوکر و نش باها  
نکشته شد زنمان بنو قریظه ز بنا  
مکر زن حکم اندر قعاص چند  
بدان سبب که بخلاص من سوید  
سنان آن زن و کشتن من  
وزن زنمان هم ریخته زانی بگریه  
که شد ز نش پس ز زبان و طعنه  
و کر زنمان و همه بکمان و مال و مال  
در آید بتوریت و ملک شعاع  
بدانکه یافت غنیمت شریعت  
گرفته خمس میان رجال و زنیان  
و وجه از بی الی یک از بی  
عسکه هم هر روز از بی بر حلا  
بسته هزار و نه سال و دو سهام  
ز مرد و لب تنه و نشت و نشت  
ز حکم شریع درین سال گفته اند  
نیم آمده و حج بیت ربان  
تکلیف کرد درین سال هم جوهر را  
که بده سن زن سافه در صفا  
چونکه شد بدش عارست  
بروز جنگ بنو مصطلق بکشد  
چونکه شتام انجا نوازبان مقوم  
سهم ثابت بن فکشت ز  
پس زده بدل کنی آتک  
به لب عقد کتابت بویضا  
ز مکاتبه کرد ز زنی گرفته ادا  
نیش بانوی خود سافه  
بر سینه هم موهان را کردند  
زند مذکوران قوم را شنا

آن برآمد

نکشته شد زنمان بنو قریظه ز بنا  
مکر زن حکم اندر قعاص چند  
بدان سبب که بخلاص من سوید  
سنان آن زن و کشتن من  
وزن زنمان هم ریخته زانی بگریه  
که شد ز نش پس ز زبان و طعنه  
و کر زنمان و همه بکمان و مال و مال  
در آید بتوریت و ملک شعاع  
بدانکه یافت غنیمت شریعت  
گرفته خمس میان رجال و زنیان  
و وجه از بی الی یک از بی  
عسکه هم هر روز از بی بر حلا  
بسته هزار و نه سال و دو سهام  
ز مرد و لب تنه و نشت و نشت  
ز حکم شریع درین سال گفته اند  
نیم آمده و حج بیت ربان  
تکلیف کرد درین سال هم جوهر را  
که بده سن زن سافه در صفا  
چونکه شد بدش عارست  
بروز جنگ بنو مصطلق بکشد  
چونکه شتام انجا نوازبان مقوم  
سهم ثابت بن فکشت ز  
پس زده بدل کنی آتک  
به لب عقد کتابت بویضا  
ز مکاتبه کرد ز زنی گرفته ادا  
نیش بانوی خود سافه  
بر سینه هم موهان را کردند  
زند مذکوران قوم را شنا



در آن جماعت بسیار نامیاد بود که از عمر خود شده فروزند نوی ما  
 رفت ثابت بن قمر بن و بدین که داشت بر سر از عمار در احصا  
 که کرده بود و داشت گرفته روز روز یک بنوا و فرزند خدای  
 بی شایسته می شمع نامی شمع چون گفت چون من و چون بود و چه  
 گفت گفت جو باد داشت علم که اگر ایلمم پیچری ایلمم زبانی  
 بر رفت ثابت و پیش نمی بر من شدند از من و فرزندش از این  
 بگفت باز بگفت که نه بمل خوت که حیرت بی زن و فرزندش خواند  
 بر سر در از زن و فرزند او سخن هم راند بگفت هر تو به بخشیدم و تو بر ما  
 ز بر گفت جو زن کرد و نس که ای ما که ام خانه که به مال باقیش و را  
 بر رفت ثابت و در خواست گفت مال و را با تو کردم از را  
 در ز بر ز حیرت بگفت با تا جو بر د جمله تمناش را با ما  
 به حال کعب که مرا به پیشش که دیده مشد از آن روی ما با  
 به شد حسی سر جمله حاضر و با در آن عزال که از آن مقدم و در  
 در و خط را بگویم بر تقدیم که حال غلامان و کارها را  
 بگفت جمله به تبع مومنان شدند بگفت پس بر من هم که خلد

اینست بایضم نام در  
 اینست بایضم نام در

کسم زود بدی کسی  
 کسم زود بدی کسی

اینست بایضم نام در  
 اینست بایضم نام در



ماہنامہ برصغیر ہندوستان  
روانہ مشرقی سرحدیں

اسدو



وگر نه نیست آینه که او / نکل کرد خدایت به پیش تو را

افکار احوال ششم

چون سال ز بهوت با تو گم / تمام خفیه یافته است لمانه  
 که قید آمده از هر یکاه فرط / در آن سریه که غش مرد و مرد  
 ربع اول سال ششم صبا شود / که سوی شام روان شد رسول  
 صبح آنکه بباد اش خورشید / سزای غدر رساند بقوم لمانه  
 دو صد سوار و پاد و کرمه / فرو آورده بر رو و بار و بار  
 بقرب میر معونه کنار آب / که بود شهادت جان فانی و بار  
 بجای بر آن شهادت و ترجم / بر آن شانی شده مشغول در بار  
 که خند سینه خبر بنو لمانه / نهان شدند به پندار که گشته  
 بخت و جویم سوارانده / مدینه کرد رجوع از نواح عفا

در این سال ششم صبا شود که سوی شام روان شد رسول  
 صبح آنکه بباد اش خورشید سزای غدر رساند بقوم لمانه  
 دو صد سوار و پاد و کرمه فرو آورده بر رو و بار و بار  
 بقرب میر معونه کنار آب که بود شهادت جان فانی و بار  
 بجای بر آن شهادت و ترجم بر آن شانی شده مشغول در بار  
 که خند سینه خبر بنو لمانه نهان شدند به پندار که گشته  
 بخت و جویم سوارانده مدینه کرد رجوع از نواح عفا

وگر غرق الفبا

وگر غرقه درین آینه بود / بیک برید بد ایل مدینه بعد از  
 زناقه مای بنی لبت / با جریدن و بیک و زنی بجوینا  
 عینه خبر چنین فرزری / بتاخت با جیل از فارسان عید

البر



رسید و صبح بخیر در مدینه گفت  
 حدیث راه پیش رسول برد  
 روانه کرد بنی زید را سوی حُثلی  
 شبانه رفتی و بنشستی روزها  
 رسید وقت صبح فوج زید و عمارت کوه  
 آمدند و یک پسرش کشیدند  
 هزار میش و صد از طفاوت زن <sup>افتاد</sup> بدست  
 سوی مدینه نمودند باز کرد  
 که زید این رفایع بر بنی آمد  
 بنی زید و مانند زید از آن مال  
 و کمر برسم تجارت جوهرم نمود  
 ببرد مال خود و مال دوستان همراه  
 رسید تا حد وادی القری بهم  
 بنو فزاره بفارست گری کردند  
 در آمدند و بکشند و مال را بردند  
 بدید سرور و دین حال زید و گروه  
 پس از همی که شفا یافته در کوه  
 رسید بخیر و کرد جلد را محصور  
 نموده فتح جهان بر در بنی آمد  
 بنی بفرج کشیدش بسیار

تبعاً إلى المصلحة العامة

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.



هر مردی که در این کشتی نشاند  
 که بخندد بافتادگی و بی خبری  
 به بند و کشتی و کشتی و کشتی  
 بدین بهانه را نشاند و بند و بند  
 بسوی مال و سوارسی و سوارسی  
 بسوی مدینه نمودند و دور جدا  
 در شش که درین سال دیدار شد  
 اسیر پنج سوار یاب و یک سوار  
 تا یافت آمد و در کرده بسیم  
 گرفت مرد و زن و چهار پادشاه  
 و کرد بر انداخته در یکسان بر غیر  
 که بسوی ملک همی برد مال صفوا  
 گرفتند از ایران و غیره صواب  
 بکشتی همی آورد و شاد و خوش  
 از آنکه آمد با او صاحب و سوارسی  
 که بوده است بی راهی و بی اختیار  
 شنیده و رفت بی خبر و کشتی  
 چو یافت این مشرف شد از کشتی  
 بهم شدند با او صاحب و سوارسی  
 رفت کلفت و رفت زلفت  
 و کرد بر او سوارسی و کشتی  
 گرفتند شتر باز کشت سوارسی  
 و کرد رفت با کشتی سوارسی  
 بسبب بیان کشتی مختصر و طویلا  
 که بود و در کشتی بنام سوارسی  
 بسوی قیصر و داورش صدمه جدا  
 و کشته شد و کشتی و کشتی  
 که بوده است یک از زمان نقی  
 چو طیب شد و در کشتی بنام  
 منع و قید کشیدند از و با کشتی

این کشتی  
 در کشتی  
 در کشتی

زینش  
 در کشتی

البی



براه و فیه و یغان پیر یکی گشتند  
دگر سرب کز این جابر قدس  
که از طوطی و از دشت پیش ازین  
بمی باده سبزه شادان را  
شدند چون ز هوای مدینه شوق  
به معالجه نانی جهان ز بود  
چو رفت شیر خورده یافتند آرام  
بهت الشروعی که بود گرفتند  
بچند دور و آن کرد کز در سر  
بریده دست و در کف کف  
زلف کنی هر مرد و در سوز گشتند  
دگر سرب به یمن امیه شدند  
از آن سبک فرستاده بود ابو  
چو رفت پیش نمی می گشتند  
گشتند اسیر و در شوق گشتند

69

تخت و پهلوان

۱۰۰



سرین عوف ای که در همان <sup>بود</sup> روانه سرور دین کرد ماه شعبان  
 کشته در بر خود است بر سر <sup>درین</sup> بگفت رو بجهاد و بدین خواهان  
 رفت پیش بنو کلب و تاجندل <sup>است</sup> سه روز کردی دعوت <sup>است</sup>  
 گرفت اصم بن عمر و حسن <sup>که</sup> بوده اند همه کلبیان نصرانی  
 نگاه خویش همان روز با تمام <sup>که</sup> بود دختر اصم رئیس ایشان  
 علی ابن ابی طالب ایام <sup>برفت</sup> برفت سوی بنو سدر با صد عوا  
 از آنکه در وسط خیمه و فدک بودند <sup>بر آنکه</sup> خیمه بان را شوند معوا  
 نه شاتها و هزار و زشتی <sup>غنیمت</sup> آمد و آن قوم شد گریه  
 و کمر سر به عبد الله عتیک <sup>که</sup> رفته بود بخیمه بطرز اکاسه  
 برون ز حصن <sup>شبان</sup> رفت خود اندر حصن  
 بگشت رفته الورا فیه <sup>بخوا</sup> نگاه سه رخس زده بگشت  
 جوان رئیس چنان مرد <sup>بجای</sup> او شد و آمد بر زم جو یا  
 شنید سرور دین روا <sup>روانه</sup> کرد بستی عازیان <sup>است</sup>  
 ز راه قطع بگفتند <sup>ترا</sup> بخواند کند بر تو کار در راه  
 بستی سوار روان شد از <sup>رویف</sup> هر یکش انصاریان <sup>است</sup>

اصح



۶۱

هر آنچه بود در آن آب بر گرفتندش کشیدند شکوه بنی از کرده عیش  
کشیدند اراده معجزه بیک تنه نهاد و در دهان شلالتند و تاس  
بند بایک بن در قاعه در میان ایشان بکشد مرد خراعی بیک خواهان  
بگفت که بگو و در میان هر جمع اند رسید ایند روی زو حاکم جی با  
اگر بچاک در انی نه روی بر چاند بگوید نه بدست ولی باب  
بنی بگفت که ما هر چاک نایم رسیدیم به طرف پیشرو  
فریش که بر و بال چاک کشیدند کشیده اند پس از چاک بر کش  
اگر مصالی خواهد ما قبول کنیم بدلی که برارند بال بر آید  
بکار خویش کشیدند و کار ما بیند بقوه های دیگر چون رسیدند  
اگر بغلبه برائیم بر همه اطراف شوند ان همه را مصیع فرما  
فریش ابد و کار است اخراج که اندر انست فلاح و صلاح  
بلند قدر شوند از بدین ما بیند و که نه زیست نمایند با تن  
در مصالحه را در سهیل اندر در بر یک که ما نیم و تنج بر این  
پس آنتر کشید و گفت فرمان ده که کار و هم در ان جمع بندگوانی  
گرفت اجازت و در میان جمع بگفت بند بنی را بکین تباری



چو در دگر گفتند از بی نقشش گفت یافت در سرور جوان  
 که من از مکر بی کشی تو آمده ام بعد امید و سزا و بوسه  
 که گفتش بی در و در او آن بود بیک رفیق بی فک و شش جا  
 رسید مکر و دیگر و طوف که نه با طاعت و بهشت و شش شتاب  
 که گفت و دو جا سوختی بی آفت بره و دو جا رشتند و فتنه  
 بود و حدی که در آن دو کشتند اسیر زنده و در کشت از هر جا  
 که گفت و خود آن اسیر را بردند مشنیده نقد بی آمده بخدا

آغاز قصه مسلح خرمیه

میان روز و شب در آن وقت چو در پیش در عینه رسول میباشند  
 در میان کعبه خیمت عرو به هر جانب پرستندگان او  
 در میان دو در و در و چو در میان جلوتران را کاشی و کعبه  
 رسید تا که رسید به پشتهای کرم ز که دور به پشتهای ذرها  
 که تا وقت شش و شش و شش و شش ز در و در و در و در و در و در  
 بی گفت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 چو یافت منج خدا می گفت که آب چشمه ای که از پشته چو

این قصه در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰  
 ثبت شده است

و اما



درنگ

گفت بهر شما ای ترش خوس <sup>گفت</sup> ز کار صبح بایست روی کرد این  
 بجان و دل همه یارانش و شنید <sup>گفت</sup> ای کند بتو عظیم او نکبها <sup>گفت</sup> این  
 اگر تاب و من افکنده می کردند <sup>گفت</sup> دست خویش جانند و پیشانی  
 باغچه و تبرک بر آفتاب و خوش <sup>گفت</sup> بقره بقره نمایند و دیده شود باغ  
 با مثال او امر ستاده اند همه <sup>گفت</sup> همین که آید پیش کن <sup>گفت</sup> این  
 به پیش او کند بیکس عیای <sup>گفت</sup> هر دو می او کند کس نظر بطن  
 بفرج قهر و کس و خیل سخاشی <sup>گفت</sup> ندیده ایم چنین اصرار <sup>گفت</sup> سلطان  
 شنید باز کی از بونگانه بخواست <sup>گفت</sup> زکیان که رود رسم صبح <sup>گفت</sup> صبح  
 بود و سر و سر از دور گفت <sup>گفت</sup> که این فلان است که آمد از آن <sup>گفت</sup> فلان  
 به پیش او یکی از شران پدی برد <sup>گفت</sup> که است متقد بدنه های قربان  
 جو و بدرفت و گفت از ترش <sup>گفت</sup> که نسج می کنیم از حریم تابه <sup>گفت</sup> به  
 به بند ما هم لبیک گفته میرانند <sup>گفت</sup> قلاوه است بگردن شکسته کوه <sup>گفت</sup> به  
 شنید که ازین صفت هم اجازت <sup>گفت</sup> که با منی کند او هم وی سخن <sup>گفت</sup> رانی  
 نمی جو و بد گفت این است <sup>گفت</sup> مکرر باجر <sup>گفت</sup> که است طراز کلاشن و روی <sup>گفت</sup> کوه  
 در آن میانه که میزد و گفت <sup>گفت</sup> مکرر <sup>گفت</sup> طبع کرده سپید آمد نمایان <sup>گفت</sup>

مکرر



شنیده و خاسته برای هر دو ستاد پیش و پیش رفتند  
 که ای قزیش مرا چون بداند شما نیم بجای بسرازمودت جان  
 نه اگر شما از غرض باطن من نه بر شماست مرا حق خانه و بران  
 هر سخن که بپرسید چون می گفتند گفت پس بیدیدید صبح محمدی  
 رضا و هدیه پیش می آورم رو بنای صبح پسندیده و نوم بانی  
 گرفت رخت و آمد بر بنی و براند نه ترشید و فزازی کلام طواری  
 شنیده از بنی آن محمد که بپرسید چو رخت خفک در آمد گفت ای  
 که خفک را دوست و برادر شما مانی کار بود عار تو اگر و انی  
 از غرض است بر قزیش و قتل شوند زویدان بن آبا ی خوش کنان  
 شنید که کسی قوم قزیش را بکشد هیچ از من از مندا و از مان  
 و کرد که از هر طرف و از هر تری ترا گذارند این قوم های شایسته  
 جوان شنیده ابو محمد و او شناس که ای کینه کس نظرات میسازد  
 ایاز خفک فرومایگان قرار کنیم را کنیم رباب رسول خدا  
 گفت عرو که برست نه حق بود بدادی بخواه یک جواب بانی  
 خطای بانی نمی دانستند و طغیان بود عروده بیوی قزیش و جان



کبریا پیش خودش فرمود که در کتب نویسی نوشت تا به سبب گرفتاری  
 و درین به مذکور سپید بودید رسید بر باد است و سبب  
 بدان سبب که پذیرفته بود ایمان سپید کرده پیش هر روز خواند  
 سپید گفت که این را در باره و در این در حق هیچ باز کرد  
 نبی که مصلحت وقت چهاراد است فرمود او ابو جندل از پیشانی  
 بر پیش رو نهاد و صلح نامه بنی با قناد خود و اتمام غنائی  
 بود در رفت که عثمان را حجت نمود که شتر نشسته در افتاد و خواند  
 جان بشکرا سلام بشمار افتاد که قتل کرد عثمان که در مدد دان  
 نبی بر بر و رفتی شست و بخت گوا بی قتال نه بر عثمان شجاعتی  
 گفت عثمان دست یمن گرفت استاده کرد که یمن است عدالت  
 تمام شد و بدینگونه بخت در میان بر نشیند و عثمان رسید و غنا  
 مرا حجت نمود و در مذکور رسید بعدی عمره بجا نود و قرآن  
 احوال نامیدی سپید و در کتب این اطراف نوشت  
 جو خواست نامه نوشتن پیور کرد زنده است که کتب سپید  
 سوال سواد و سواد و آنکه یمن سپید به نیکو مذکور کند



بنی گفت که سپید از سپید باشد کار رسید و صبح از دیانت سپید و سبزه  
 بر آنکه دایره دولت بنی امسال کند ز حد حیدر باز کرده این  
 میان که در اینده سال آینه کند کعبه زیارت سه روز و روزی  
 سلاح جنگ و لیکن نه بر میان نهد نه تیغ و کمان در خلاف جیبانی  
 بیکدگر نه تو من کند تا ده سال بهم شوند و پیش و کرده ایما  
 اگر کسی زن سوره و کسی آمو و هند باز بگفت با سمان  
 نوشته خواست بر یکدیگر صبح تا شب بنی گفت علی را نویس بنی سانی  
 تحت سید نویس از همان الفاظ که است بر سر سوره نامی فرغانی  
 سپید گفت که نویس بگویم که نیست و ف و ق و ن و ی و ع و ح و ط  
 بنی ز گفت سپید این سخن پذیرا که نیست و ق و ن و ی و ع و ح و ط  
 نوشت و صف محمد علی رسول الله حکم سرور و گفتش سپید خدا را  
 که شش رسول خدا افتاده میگردیم چرا بختک وی استاد می بدینا  
 محمد بن عبد الله شش نویس اینجا که کرده بود آن وصف کتب را  
 بنی گفت که قاتل رسول الله اگر چه نیست شمارا چون عرفانی  
 بمحمد رسول از شد سپید سپید علی کرد و لی محمد نقش خوان

سلطان نصیر محمد بن سید  
 سید محمد بن سید محمد  
 سید محمد بن سید محمد  
 سید محمد بن سید محمد  
 سید محمد بن سید محمد



آیه

جواب نامه نوشت که باطل توایم

برفت هم که هر کس کند سلاخی

چو از این آیه کتاب اضم را

بماند و در دجله سلاخی شد

چو خطاب این ابی بلور رسد کتاب

اگر چه سلاخی شد جدا

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

و کرد و جاریه سیرین و جاریه کانا

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

و کرد و جاریه سیرین و جاریه کانا

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

و کرد و جاریه سیرین و جاریه کانا

77

بر موقوف قطعی بهر پای کران

ولی نمود بختی بی

جواب نامه نوشتش کسین

شیخ بکیر کرد از کرد و از زان

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

و کرد و جاریه سیرین و جاریه کانا

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

و کرد و جاریه سیرین و جاریه کانا

بخت و خاطر سرور بهر پای کران

زنده باشی کی بوده است دل کشا

ام جیب

عبد کرد







که دوست پیش خدا در لول او خوب و راست است خدا در لول برود  
 میان موی که اگر خیزد از است بجهت یک اسدی از او دور باشد  
 که فتح قلمو پیشش خدا کند بر ما رسد ز مرد پیش این کار با ما  
 بحسب وعده و لیران برنی رفتند که تا اگر اشرف وعده کرد و از آن  
 که علیت بنمود گشت طلب دارد شنید که بعد از راست و دره  
 عا رسید و بی داور حق در پیشش گرفت راب و دانش شقای قلمو  
 غنائش پس ازین کرد و راست نمود بر وی قلمو روان شد کج شای  
 علی بجهت در قلمو را جهان بر کند که ماند چشم و دل دشمنان بگر  
 رواست که آن در جبهه بین افتاد نکرد باز بهفتاد و مرد جفا نی  
 بر خیزد وصف آراشد نه قلمو گمان از قلمو کار در آمد بیک سیدان  
 شکسته بسته پیودان کناره کشیدند و در آمدند دران مومنان سیر عا  
 لیکن بکان شده ان قلمو با همه مفتوح بدست آمده اموال با فراوان  
 که از شسته از ان ده قلمو را به خاک به نصف ان نمودند و عا  
 شایه گشت درین خاک بانه و زکات و از ان نود و سه شد نه نیران  
 غنیت بجا قلمو که دکان و زمان متاع ظاهر و وصال ما رسید

79  
 حشر

بر زمین



قرار داشت کایش چارصد و نیا...  
دیده کرد و آن همه شریفش میان سال ششم این قول به جان

### قصه جنک خیر

بیانش و نیز از جنک خیرت گویم که بود شهر بود آن فراخ طرانی  
باز از مدینه سوی شام می رود و در آن هم شده ده قلعه با قلعه  
قلعه آبی و زبیر و سلام و نام قنوس و قصب و و طح و برادر و  
انیر ماه ورم بدو هفتم سال نمود سرور وین آن طرف سپه را  
روانه شد بر کایش هزار و شصت و نه پاده و صد فارسان جوانان  
رسید در حد خیر شام و کرد مقام گرفت ساعت آن قلعه صحرای  
گفته پیل رسید از درش کشته برای کار کش و در چند دهقانی  
تشان لشکر اسلام در نظر دیدند زنده نوره الجیش با علانی  
نی فخریت خبر از قتل گفت که آمدش بنظر آنکه های ویرانی  
جزیر بکریان رفت و قلعه بستند شدند همه پیا بک جویانی  
قیام لشکر دین بوز غله و در ترک نموده همه می کرد باز کردانی  
بگفت سرور دین را و بر بایران لا عین خدا را می بشما  
باینه خواهم بخشد و از آب و غله و بلاد و سرور  
که ادب

خیرت خیر  
خیرت خیر ۱۲



قدم بجزایار شد و در این اثنا نیم حرکت چشما بپایان و خلاص  
نیجی جز اینست و هم مراحت نسود که داشت نموده ملک بیدار شد  
که مانعی نبود آن دوران عمل دارند چشمت غف غراحتی اندر  
مراحت بنمود و برقت سوی نیک که بود ضلوعه زرع و در غایت  
درست آمدن آن ضلوعی سینه خیک نموده خاصه در غایت آن نسود  
غرف وادی القرن

در جوف کشتی در جاده ای الاخری کرد گرفت خط وادی القری بآسی  
که از نی مرده چار روز شد مفتوح عمل نموده بیک هفته کار رسید  
بدین آمد و هر کس بر کرد و روی که ناکند همه را بطریق  
مختص هر از آن برقت باز آمد که بخت و کند در هر یک  
در کسیر صیدی بر فراز داشت شد قوم طایفه قتل و کشتن  
سوم سر یثیران سید القادر سوی نیک که بر خورده و کشته  
روان کشت پس باز به یک در مریدان شریفان صیدان  
پس بر وجه دشتی و طالبی بسوی اعیان بگردید و در  
بجود کرده بر قوم کشت و بپس بر گرفت خاکی و شنی و کلاخا



وراهم آمده تقسیم یافت بر شک بر سب و مکر و پیش از حقیقت  
 ولی صفت نبی اخطب را نمی کرد بی خود و خیل نواب  
 طاع کردنی با صفت بر خیر بر عقیق پذیرفتند و در خزان  
 بر راست آمده بهر خواب آن که آمده بکارش قرز خوانی  
 گمانه این ربع آنکه در سلام بود ریش و قش پیش نوی از یک جا  
 هنوز رسم و رسم تمام نکرده قیل و کشت بکاک کرده ایمانی  
 لطیفه که پس از فتح خبر آمد پیش کتون شش و شش میوه میوه وانی  
 زنی بود به حجت سلام می شکم هدیه پیش نمی برو شاه تبرانی  
 بست و شاه آن شاه را می که بود در هر هلد مل یک مجدی  
 نه گرفت از آن کو سبک و بقیه جانب مضار کرد و ارانی  
 جو قلم پیش خورد و پیشینان آمدند آن و راع بر و بر و کو  
 بی گفت بباران که دست در آید ششم انگ ازین و حال  
 فتح از آن زن و هر کسی بود و از سوال کرد چو از وجه زهر پاشنا  
 جواب آن همه گفتند که گمان کنیم بدعت است که بیست یا بیست و نه  
 در نه بجای ضرر نمی یافت و گمانه باز پنجم از خلی و بیانی

تعبیه

در هر روز از آن که در آن روز  
 در هر روز از آن که در آن روز  
 در هر روز از آن که در آن روز

درم



الحمد لله

83

شد به یغیال خدیجه حمزه مکسکه و بن و کشته شد  
 بدو هزار مسلمان روانه شد و در حدایت کنان با تخیل شانه  
 سلاح برشته آن با سکرده هر بر چه بنزه نام که بنا به خود خفا  
 بندی اکلینه جوامع است از بی هر نمود شمشیر و قلاوه پوشا  
 چو کرد مشر و اسلحه سپاس را بندی اکلینه رسیده رسول با  
 گفت پیشتر بر و باد با یان که کند محمد بن صله نهجا به  
 پیشتر شد اما که استر ان سلاح برانده پیش کجای قس است  
 با اهل که خبرند که آمد آن سرور چو خیل است در آمد بر طهر  
 به رسیده خود ای مقام کرد که قشش باز گذارند شهر سرعا  
 بیرون شدند همه مکیان زنده کوه کوهها خشمند و جا ویرانه  
 بندی طوی غریبند و بدنه نا اول مطلق باج از آن پس سلاح را در  
 خود شنی نیافه قصوی رکوب کرد و کشته شش این رواقه بر خبر کو باند  
 میان که در اندیشی راه چون گرفت دیده نظار کی فرو افت  
 رسید که بران نایه تلبیه کو بان مساس کرد و جرات و جوب و جا  
 بر سرینک سبکه و او ایدین کوه سب نه از لیک لب خورش

فروزانی



چون بر سران نه خمد گشت یافت چار رفت بستانه مدو استنجامه  
که بود نامد این دین شد چو برای غارت شرب کرده غلغله  
شبه آمدن شیر کشید کشت مال بسی کرده باز کرده اند  
دقت یافت بر سران بگشتا برین رقیه که بود بن خفا  
چو در بر در غمان غنچه در بر بدای غور کردی و خست نهانی  
تجربه بری راست سلی بودی خبرهای غنی که به بیایان  
بر کسی غیب اندویشی غلبه نمی برانده ای ان لب وانی  
که یک سون رشتنهای سحر که بوده اند به غلبه می بستانی  
بگشتون که بران بر خطه شیرین برانسی شرق اقصاء از نانی  
لمرزه آمد و قید ذاک ارفقا شکسته بهایش برده و هجرانی  
در غایت بگشت سرور شکر قرار یافت مالانی و زرنانی  
ازین غایت سحر است سحر است که در بر اهل حدیث از غایت  
در این سحر سحر که گفتار است با و نبات غنوف حوائج  
چون بر سران نه خمد گشت یافت چار رفت بستانه مدو استنجامه  
که بود نامد این دین شد چو برای غارت شرب کرده غلغله  
شبه آمدن شیر کشید کشت مال بسی کرده باز کرده اند  
دقت یافت بر سران بگشتا برین رقیه که بود بن خفا  
چو در بر در غمان غنچه در بر بدای غور کردی و خست نهانی  
تجربه بری راست سلی بودی خبرهای غنی که به بیایان  
بر کسی غیب اندویشی غلبه نمی برانده ای ان لب وانی  
که یک سون رشتنهای سحر که بوده اند به غلبه می بستانی  
بگشتون که بران بر خطه شیرین برانسی شرق اقصاء از نانی  
لمرزه آمد و قید ذاک ارفقا شکسته بهایش برده و هجرانی  
در غایت بگشت سرور شکر قرار یافت مالانی و زرنانی  
ازین غایت سحر است سحر است که در بر اهل حدیث از غایت  
در این سحر سحر که گفتار است با و نبات غنوف حوائج

در این سحر سحر که گفتار است با و نبات غنوف حوائج  
چون بر سران نه خمد گشت یافت چار رفت بستانه مدو استنجامه  
که بود نامد این دین شد چو برای غارت شرب کرده غلغله  
شبه آمدن شیر کشید کشت مال بسی کرده باز کرده اند  
دقت یافت بر سران بگشتا برین رقیه که بود بن خفا  
چو در بر در غمان غنچه در بر بدای غور کردی و خست نهانی  
تجربه بری راست سلی بودی خبرهای غنی که به بیایان  
بر کسی غیب اندویشی غلبه نمی برانده ای ان لب وانی  
که یک سون رشتنهای سحر که بوده اند به غلبه می بستانی  
بگشتون که بران بر خطه شیرین برانسی شرق اقصاء از نانی  
لمرزه آمد و قید ذاک ارفقا شکسته بهایش برده و هجرانی  
در غایت بگشت سرور شکر قرار یافت مالانی و زرنانی  
ازین غایت سحر است سحر است که در بر اهل حدیث از غایت  
در این سحر سحر که گفتار است با و نبات غنوف حوائج

[illegible]





87

بنام و در دم خبر نه غشگر کردید هر قل آمده باک سواد استانی  
 بعد شکر و بختی نشست در بلیقا که ناصه و عمل را کند یکبار  
 رسید لشکر اسلام در معان شنید خبر زلفت احد اخلاف حسبا  
 و شب مقام نمودند از بی ثور که تاچه صلیت آمد نظر با معاند  
 بران شدند که چندی را پیشینید طلب کنند و از رسول و با  
 و یک این روضه انداز این صفت دلیر کرد و عصبه یک فرامان  
 براند لشکر اسلام تا عهد موده که شد مقابله با مشرکان غیا  
 گرفت ز بد لای قحطی و دست هر کن زده صف آرا کرده شجاعت  
 چو کم گشت بر سوی آتش بکار ز تیر و نیزه همیشه حیات سوز  
 نمود ز بد بسی مردی و شهید کرد رسید و نیزه و شمشیر بسینه و در  
 گرفت جعفر از آنکس نوای ایلا فرود آمده از پشت چو کمان  
 بکشد آه بی کرده بای شورا بسی بکار شمشیر عت نمود جوان  
 به تیغ یک شقی دست او جدا کرد و اگر تیر است و در بلیقا  
 شدش بر عده جود و در شجاعت ز پای بود و پیش او ایوب  
 بجهت کرده بران مشرکان اقتاد به نیزه و شمشیر گرفتند و تیغ برآ



قسم شدی عشق ز این عارث و جگر طیار و غمت  
 در عالم که دینی سوی تو شد ایضا سر پرستم هزار اندر جان و کین  
 جان بست و سر نوازه و دانه بخار جانب لعلی کثرت و نوازه  
 و در آمد و در موده از موافق که خوشتر بخت شریک سحر و غایت  
 بی شبیه در جهان لشکر کزینا بدید عارث بدیشا کرد و اندر اند  
 سبب در این و در دوا شد شود بیک و جگر شبیه دید این  
 شد ای معجز که این روان هم شو کند ایسر کی از نوع صفای  
 هر که ای میوه نشان کردید کند بدست هر که خوشتر آمد ز نام خوش  
 بی شبیه در موده ناشنیده تا که بود جای تقار و دواغ خلافت  
 بر مروت و دواغ بخشا و در که چون رسی بداید کرد و عیال  
 تخت و عورت و سعادتمندگی هر کس که آید بدین حق خود را  
 اگر سبیل گیرند ولی اسلامی بخوار جزیره از انبیا و حبیب  
 بر هم نهاد و سرافراز است بگوشت هر قتال اینها که تیرا  
 روانه کرد و در دست با تکیه نشاند خبر رسیده شریک لیس و  
 ده مهر و در دست با تکیه نشاند خبر رسیده شریک لیس و

در این  
 در این  
 در این

عقل

نعم

جواب شد تو امیر را و نامه و کاریم شنیده عمر بن العاص فرستاده  
 به اتفاق بر اعدا رسید جنگیده قتل کرد کفار و در پرتاب  
 چو دشمنان پیرانندگی در افتادند نموده لشکرش در مدینه حجاز  
 که بود اندوخته آنجا بوجیهی مقیم همیشه در مسافرا و طغیان  
 بر اشترانی جو و کندی بمکدی بودند از اطراف ندره غیر قریشی  
 ابو عبیده قتال چینه در سر داشت اینک داشت بر آن غیر من حرم  
 ندوی طمع ندانم که از طمع باشد مرجع سب که باشد پی نخبه  
 که شت بترده ایام و رفت عقیقش که خست چینه ترک و طاع  
 بماند لشکر اسلام و بخشش ن قتل از طرف نادر و پرتاب  
 که شت کار زبیت و تم شتر خوردند تماند قوت خبر برک ام غیل  
 از آن لغزه خط این سر به نمود که هر تغریه کردند برک که نزار  
 سته آمده لشکر بر کها خوردن فلکند و ابه دریا بسکلت جتا  
 بنام غنوه در شت بود یک کوئی که نادر و هفته خوردش کرده با  
 ستاده کرد کسی کید و قمار بعلوش و راند بدز بعر غنبد کوه  
 تمام کشت و درین ماجرا جان باخت ابو عبیده و ششیر نمود در حجاز

ابو عبیده حجاز را ترک کرد و مدینه را  
 روان شد به حجاز و عاصی

۳۹

نصف قاف کسرا و جوت  
 در مکان در

کاف و قاف کسرا و جوت  
 سر و حد و جوت

الهم  
 طبرستان  
 در حجاز

خار

چهارم



شهادت نمود و دو چند ز قضا نمود بنیشتی دیده میان ملک بطریق  
 گفت با همه یاران شهادت نمود و گفت که هست جای دو کشتن و در آن  
 گرفت این دو را و او را می کشید هم او شهادت نمود و فرمود که بر او  
 و اگر شهادت بدهد بکشد و شهادت شهادت است و عملی  
 رسید نیت خاله که او گرفت گرفت بعد از نیکو کار چند بیایم  
 به اندن دو لشکر دیگر گرفت کشتن فتح و از میت شد پس را  
 زمین موه که گویا بر نمی بردند چشم معجزه پیش نهاد بهما  
 گفت به دو چو علی بن اقیس تو یابد و خرم یاز من تولیت  
 گفت آری بنو ماکلف بی گناه گفت افسم بالله حمد خدا  
 جوان قصه یاده جادوی الولا زمره شکر دین کرد باز رو  
 به سره عمر ابن عاص کرد و آن است مد او میان و سی است  
 بسوی ذات سلاسل که بود اندکجا بنو قضا بعد از شهادت  
 رسید عمر بن العاص و دید که شهادت مد و طلب نمود از رسول بیا  
 دو عهد مهاجر و انصار کشیدند ابو عبیده قرآن امیران  
 و در بن سر به که بکرم هم عمر او گفت عکرم امیر به یاکه او اند

محمد بن الفضل  
 بن قتیبه

در قراعه

در مقام  
 در آن

تشان کفر کونست و محو شد زین فتح ملید شد علم دولت مسلمانان  
ز شرط صلح حدیبیه بود ناکند معا هدان یکی داد کرسم را  
رو و عهد بنی خواجه و رمان قریش هر آنکه خواسته باشد ز قوم است  
بنو خزاعه همه عهد با بنی بسند شد از قریش بنو بکر عهد خوانان  
و لیکم این دو گروه از زمانها و از هم محاکمه شدند و عهد  
جماعه بنی بکر از پس این عهد که بود نوزل و بیم بر سر ایشان  
بناختند مجمع خراجان شکیر بکشتن یکی آمدن حقیقت  
فرود شد بر آب و تیر آتش جنگ قتال نابرم هم نیافت با مان  
قریش کرد بنو بکر را مد و سلاح شریک جنگ شدند در میان  
مدینه عمر بن سالم خراجی رفت خبر رساند از بنو نضیر  
بنی شیبده گفت عمر را کنیم و اگر قریش نمودند عهد بنی  
شیبده قول بدهد و اگر بوسفیان رفت سوی مدینه عهد خوانان  
که بر مدینه رفت با یک شبانه خبر بدید عهد و جهت اگر قول  
نیت نکردند پیرا سوال بوسفیان بکه آمد و پیدای عهد بر سر  
بنی بکر این خبر رسید از سفر وانی بکف یزیدی کرد و شد

91

یاری

ببر

ببر

و هیئت



چو در بند رسیدند و قصه سر کردند از آن بجز و بنی هم قدیمه <sup>خفته</sup> <sup>۱۱۲</sup>  
 بسوی خفته بخدی بپایزده مردان ای قناده روان شد بیا <sup>خفته</sup>  
 برفت و گفت به بیت غنیمت او دو صد غنم دو صد شتر تو غلفا <sup>خفته</sup>  
 ابوقناده و گرفت بسوی بطن غنم حکم این عیال به شش زاعوا <sup>خفته</sup>  
 بعامر بن ایضا و چار چون گشتند سلام خواند بر اینها بایب ایما <sup>خفته</sup>  
 بطن کفر و کشت عام را ز راه به جردی گشت و غنای <sup>خفته</sup>  
 به بی کردن تکفیر انکه گفت سلام نزد دل کرد و برین شان و حی یروا <sup>خفته</sup>  
 بر بنی جو حکم رسید و آید شنید بگفت و رقی من کن و عای خفا <sup>خفته</sup>  
 بنی و عای بدش کرد و او را بگو میان هفته بردان بهجوم کریا <sup>خفته</sup>  
 زمین فکند بر دوش جو کو کردند و بار رفته چنین قهرمان یروا <sup>خفته</sup>  
 برادرانش شنیدند و آمدند بهم بریر شک نمودند برده پنهان <sup>خفته</sup>

قصه فتح مکه معظمه

رسید وقت که از فتح مکه گشتا در سن بکلید و رست تیار <sup>خفته</sup>  
 چو فتح مکه گشت بلندین خدا زمین باین رسید آسمان با مان <sup>خفته</sup>  
 و آمدند کرد و در اسلام نه کعبه نه شکر و حیل و ثمان <sup>خفته</sup>

تغیر کرد از آن پس میان شهر و بار <sup>از هر طرف</sup> عربانه بر سر هم خوابید  
و روز از میانه گذشته بود که کرد لشکری از مدینه جوی  
برده نزار جوانان و آنه شدند <sup>زود و هزار و</sup> در کمره راه لقا به  
نرسیده بر آب که یک در افطار که بوده است میان قدید و عسائی  
رسید و سخت افطار روزی آن که شدت سفر آید از آن باس  
بجای آمده عباس با بنی بوس <sup>بقدم جبهه</sup> ز که با همه اهل و عیال فرستاده  
جوانان عارث غم رسول بوس <sup>که کرده بود</sup> بجای رسول و با  
براه آمده و بر شش غم و نوحه <sup>گذشت</sup> معده و شنی و افوا <sup>در</sup>  
خود او رسیده با یمان و پورا و جعفر <sup>هم</sup> از عاقله همه اش بر شش  
جبهه ش عالی در منزل قدید رسیده <sup>بداد</sup> هر یکی را بیت جدا گانه  
بجز مهاجر و انصار و خویش لشکر <sup>نظر</sup> که راند و تحمل <sup>شد</sup> نی  
غفاری و مرنی و سلیمی و اسلم <sup>عمایه</sup> چینی و اشجعی شجاعی  
در آن زمانه که لایات لشکر عالی <sup>بلند</sup> گشت بمیدان مرطهرانی  
نیز چهار گرفتن رسیده بوس <sup>فی</sup> قریه که بودند <sup>جد</sup> ترس  
قراولان بر سر و گرفته بودند <sup>بیشتر</sup> کشت و پذیرفتند <sup>املا</sup>



چون بیاید سفر زاده و میباشد نهان ز دیده عالی و عین احدی  
چو دید آمد صدیق گفت عالی که نور چشم من این چیست باز نگاه  
کنون که فلک بنو الامور <sup>از وقت</sup> کجاست غم نبیند کوه سپید را  
گفت عالی و الله من نمیدانم پیرس خواهی اگر از رسول نبوی  
چو خاکان متفرس شدند و پیدا شد و سفر از چار سو نمایان  
بکا طیب بن ابی بلتعه که نشسته خيال نوشت نامه سوی یکسان ز ما و  
نهان بطره طراز کینری کردش بود و جی بنشاندش ز پیره که  
پشت نافه چهار بود و پیش بسته روانه کرد شبانه که سر عانی  
بنه بومی خبردار شد روانه نمود سه مرد را بی آن ز که صبحگاهان  
تباخته علی وزیر با مقدار بسوی روضه خان آمدند و با بنی  
چنانکه گفت بنی یافتند اینانی گرفته نامه نمودند باز کرد و آن  
نوشته بود که غم سفر نمی دارد و لیکه ثبت مسیرش بخدا علا  
ز اتمام سفر هر چه هست میدانم بر و بیک شما غم نای طوفانی  
من این خبر نوشتم که تا شود پیکه زمین بنی شما غم دست  
کن به خواند و بجای طیب فرمود جو غارت عذر بنی کرد و غم را از

مهاجران پس و انظار پیش رفتند و آمدند تا اعلای مکر رفتند  
 شکوه دیده به عباس گفت برفی که گفت این سخت شد عظیم سلطان  
 بگفت و یک طکش مکتوبت خوان که بافته است با لقا قهای رجا  
 بجه فوج مدد و بدو خالد این ولید نه اسفل حرم از اشتهال فرمان  
 بنو نزل و بنو کبر و مجتبی ای که بوده اند برای قریش اعراب  
 لشویش آمده کردند یک خانه که کشند و بکشند کشته صند این  
 و آمدند که بران بخانه نامی قریش و درین میان بهیشتی یافت ثول  
 عروج کرده بالای که به وسعتان برای لیکن در شد بلند افتاد  
 قتل شد زینتی که بر سر و زهر گرفت بر و در مسجد قتال با یاف  
 و وایت که با او هر چه گفت بر و بیار با نصاری خلافت  
 خوانند بقیل قریش ایما کرد و از آن مردم او با شرف سفید خوان  
 خوانند بفرمان او هر که آمد پیش کشیده تیغ بزدند و قتل  
 شدند و آمد و بنو عوف بوسیفا که یافت خون کران قریش از  
 بچه خواسته که مانند قریش بعد الیوم ز لطف نیست که این حکم را کرد  
 بگفت که کن منع جنگ را و با است آنکه در قوم را به خدا

این کلام را در  
 تاریخ طبرستان  
 در کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



بیکال

خطبت بیکس تا بوسفیان فراغ صغره پائین کوه بنشیند  
که تا نظاره کند نشان لشکر اسلام یکان یکان بکلی فوج را بر سر خراب  
گذشت دور نظرش و عکس کرد گاران بید و کرد و هر قوم نام پرست  
گذشت لشکر انصار و لیس را در پیش بدست سعد عباده لولای ایشان  
بگفت سعد عباده چنان بوسفیان که این است روز قتال حرم یزدانی  
سوار گشته میان مهاجران سرور بعد شکوه و آرد جوشه مشایخ  
رسانه باز بفرس نبی ابوسفیان شنیده بود از سعد بن حذافه  
نمی بگفت که امروز روز مغفرت شود بکعبه ز توپیم جامه پوشا بی  
بگفت غلبه انصار بر قریش بگفت برو علی و لولای از سعد بستان بی  
جو غزل منقلب علم ز سعد نمود بقیس داد که بدو را اوشتایان بی  
بداد را این خود را نبی بدست بگفت تا بچو نشسته کرده ای بی  
بفرج گفت نه همه احضا و کنند بقتل کس نکند بدو تیغ افش بی  
امان بهر که با سوار کعبه چنگ اند امان بهر که رود خانه بوسفیان بی  
بدست هر که در خویشتن بنیاد است بچنگ هر که در آید شود همان بی  
نمی تباقته قصوی سوار ساسانه بگفت عیسی جانب یکدمت امید و رجا بی

بیکال  
بیکال  
بیکال  
بیکال  
بیکال

بیکال





بیستم ز هزار و چوبه کردی <sup>شست</sup> طواف خانه کعبه و کسب ارثانی  
 چو روز سال بیا بود اندک <sup>شست</sup> بنام هر تثنی قومی بطوف و قربانی  
 تظوف خانه قریان کسب تمام <sup>شست</sup> ز حال کعبه و راه لشکوه کو با نه  
 که ای خدا بر من چند این بیان <sup>شست</sup> ز بندگان خود اصنام را پرست  
 رسید و می که اصنام را بر اندازد <sup>شست</sup> نمی گرفته بدستهای عصای چو گاه  
 سر عیان زده بر روی <sup>شست</sup> بکفنی آمده حق و بر رفت لطف  
 بین اش و بیان بر زمین افتاد <sup>شست</sup> بدند کو بیدید غلاب جیبانی  
 شکست هر بت و پر و اخت <sup>شست</sup> مگر بتی که بدست فوق خانه اسکا  
 بنو خراجه بنایت علی پرستید <sup>شست</sup> که بود از همه اشس پایگاه تو خانه  
 بشد کرد و بتی پایه علی <sup>شست</sup> علی نمود و زو و شش سبقت جولانی  
 گرفته آن بت رو بیکر علی <sup>شست</sup> بقوت حق اعلی بسوی تختانی  
 چه معجزه که فلذات را شکست <sup>شست</sup> چه قوتی که کرانی فلک را آستان  
 کلید خواست ز عثمان <sup>شست</sup> که داشت خدمت سرور و بیانی  
 که شکست و در کعبه زان <sup>شست</sup> و درون خانه سرور و از بی دعا خوا  
 بحد آفته ز مادر بدید <sup>شست</sup> ولی برسم امانت بخت استانی

خانه را

تجیبی

بدون خانه

اندان میان بهال بن خطیب بود <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بکشت و دو کشته <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بوقت فتح باست که در <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 اندان دو قنده کی <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 علی بخت <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 جو حکمران <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 هم این <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 جو فتح <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بکشته خانه <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بخت زلف <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 برو فتح <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بخت خانه <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 برون شهر <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 قنده <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین  
 بنام از <sup>بگفته</sup> سلی برشته از سلاطین

99

لشکر

نیمه

این سخن





مجاورانش بودند سوار گشتند که تو در جنگ نه ایست جای جولان  
رسید بکرن و باین وسیله اکیان سپاه فرود شو و ز لیده و مؤلفه  
گشاده تیغ تمام خدازد و دشمنان بکاز گشتند و همچو مدبر اسان  
رسید و با بر باران نکت و صفت جو منهدم شده کرده باز کردانی  
در کتب مد و پنجاه مرد خال رفت نوی اخبر بر پا دعوت سبانه  
رسید ناحیه را که تو مسلمان غنی بدید سیر اسلام را همه با  
مشتبه و لفظ عبا بجای آشتا گرفته داشت هر را بسان زند  
جو هیچ گفت نهادی ندای گشتن داد نوی سیم گشتند اسیر خندان  
نمی شنید و بر داشت گفت علی وارو بکن از ابدیت نشتگان انیسای  
شتم ز کرده خاله بر می خد او ندا هزار پنجه کرده ز راه خط و سبانه  
قصه جنگ خنیز

کمون نشنود که حدیث چنین بگویم که اوست جنگ هو از ن نوی  
شنیده ام ای این خاک بختان که فتح که نبی کرد چون راسانی  
کثیر از عرب آمدند در اسلام که تقیف و هو از ن بر راه طغیان  
هم نشود شرفا و د قوم را می دهند شد از غبار عسدر راه صلح سنان

۱۵۱

خریم



با خرام فردی تقریب آن صم زینا  
 بگویند بران بیت به نذر این  
 بسی سوار روان شد بخدا  
 شکست آن بت و برکت زد و  
 بشی گفت و خبری خیال هم دینا  
 گفت هیچ نگفاهم و بر سر عانی  
 که تا چشم تو یک بگری دید آید  
 بکش و را در اندازد از پنج شیطانی  
 برکت خا و دینی کشید و دینا  
 زنی سپهر پوشش بعد بر شانی  
 چنان دهم که گریز نظر و دینا  
 بویل و وایس و شسته کوبان  
 برودت ز دوشش زود و جز دینا  
 گریست خا و هم آن تبکده بنالایی  
 دوباره گریست و جانش بر دینا  
 گریست غلوم نمی کرد و استان  
 که گریز را کند بر ستار  
 یقین که اوست بر ستار و پودشانی  
 چو عراض روان شد بهیم و دینا  
 که پیش آن بنمادی هر دینا  
 پس ازت میل بر آن ضم و دینا  
 ز خا و دوشش که کن قصد او که توانی  
 گفت هر چه گفت که او کند شفت  
 گفت چیت ز یاد چشم و دینا  
 ز دوشش تمام خا و شکستش  
 چو دید خا و دوشش آمد به مسلمان  
 گشت سخن ز یادش همی زن  
 برکت بوی شل بیت و دینا  
 منات را شکست تا بهر کز تو  
 که بود آن بت اوسی دوزخ دینا

برفت سومی

به ندامت و بیکروم و غایت  
درست چار و دو کرم ز غفلت  
همی گفت بهاس کن بشد اولاد  
رسان شتاب بکش سپاه  
که گفت قایم و سرور بخت  
برای خاک بیاید بزم سر  
رسید بانی ای اهل بیت خون  
و دید سایه نشینان ام  
شده صورت ابو الفضل شریف  
چاکر کلان و دران جوان  
بدل قرار رسید از حدایای ثبات  
زول بر اس برون شد پی  
جواربان همه بر کشید سخت فکیده  
به تیره و تیره و گزشت بر آینه  
بگشت عرصه بکار کرم چون تنور  
برق اسطوخودوس و نور  
هر دو گوی و خود بود حسن  
کدرت ملک موت را بیا  
سلاح مو که کاوش کوه این شد  
که گزید و پای کشاد بینا  
بو کار جنگ بدینگونه است ادب  
بجمله و سوبه و بند کوشا  
نی گرفت کفی شک بریزه را افکند  
بروی لشکر اعدا بست افشا  
ز گفت حجاره زب شات الوه  
نزل کرده طایک نود موالی  
نماند باسی ثبات و قرار و سخن  
بفتح لشکر دین حرب یافت بیا  
شدند بجا بر سر از غارتگان وین  
ز کاوش شده نهاد و خنجر



شکر

مجمع

مجموعه از کتب معتبره  
در علوم و ادب  
تألیف و تصانیف  
مختلفه

فکرم ندان نامی بهیچ  
بنای حکم رزین کوفت آفتاب  
 حکم یک بن خوف نظری آید  
عوام هم سرخ و را بطوع و قهر  
 شد بدینج اندر خشم هر روز  
نموده چیت با چنگ ز و س  
 بنی شنید ششم روز از نو  
روان شد بد و زده هزار شجاعت  
 در آن میان هم شدال مشرکان  
ببند هر و سرور برسم اعوان  
 رئیس از هم صفوان بن امیه  
که داد عاریت او صد دروغ  
 پیچ و زنی در حد جنس رسید  
زیر و پوشیده احوال فوج حوا  
 فتاد فقره از عیب در دل کف  
سباه دین ز کثرت بغیر و ناز  
 بنی شنیده عباس سر منگ کوفت  
که خمر زده ناید جلال رباب  
 بوقت صبح مقابل شدند میدان  
مگردن که اسلم پشت کرد  
 ز لوی لشکر کفار تیر اندازان  
ز وند که بانوه تیر سکا  
 بنو سیم ز میدان تخت کردند  
در میان که ز ابر مرکب باران  
 ز یکی و مدنی حکم فرام ماند  
که بر گشت و گداز رسول یزدان  
 عیان شد که کشیدی لوی  
و یک بود بر روی عدو شجاعت  
 که در کف سفیان ابن عمار  
علا و فضل یکا رقتان پویان

مجموعه

سور آن منی را که مست فی <sup>کافین</sup> ز جو سبانه دست پرست  
نموده کار بطایف رسی کشید <sup>کافین</sup> بیار همه خود فوج هر چه توان  
برفت و سوخت و همراه چاره <sup>کافین</sup> ز قوم خویش لطایف سید

۱۵۵

قصه غزوه طایف

نی نموده فراغت رفته خجک <sup>خجک</sup> غان غم بطایف نمود بجا  
که بلده است سر منزل زو <sup>خجک</sup> ز سبوه و فوا که پشت پیا  
بان سبب که شقیف از خجک <sup>خجک</sup> فرار کرده بطایف شد نه پنهان  
بقلمه که بر انجا فراغ و مستحکم <sup>خجک</sup> بزرق و اسلحه خجک داده اتفاق  
که که محاصره کمال نیز روی <sup>خجک</sup> نه خجک تنگ گذشتان نه در  
رازیق <sup>خجک</sup> روائه سرودن شد باز و سکا  
بطایف آمده که در قلمه را <sup>خجک</sup> ز خجک تنگ نمودند سدا  
شد نه قلمه کیان هم خجک <sup>خجک</sup> ز قلمه نیز جو فوج بلخ به تیر  
ز تیر قلمه و لیران شمشیر <sup>خجک</sup> غیر رسید تیر و بکار حید  
نی قطع در خان بوستان <sup>خجک</sup> که تا ستم شوند از کار خجک  
جو غار زبان بریدند بستان <sup>خجک</sup> بالهای محبت بر نعل



کشت زن و مردش خزان  
عنایت آمد پیشش شتر و اوا  
شمار یافت فزون تر از  
بند بست و چهار الف اسیر  
ساب نقره به از او قمر چهار  
به انکه او قمر حلیم است میرا  
بی خنوع و خشوع و سجود بکنون  
که منتصر شد از اعدای رحا  
بداد حکم غنایم که در جوار  
کنند جمع به دارند از نیکبانی

قصه جنگ او طاکس

فرار یان هوا زن شدند در  
شکسته همه جمع از پرش  
زدانه کردنی فرج با ابا عا  
که بود عم ای مومنی الا شکر و اله  
رسد و عوالم سلام کرد و رفتند  
مبارزه اند نمودن جنگ اخوا  
باتفاق در آن جمع بوده اند  
زیک به هم را بود قرب اخوا  
بجنگ زن همه را بخت  
خودش دوست و هم شد همی  
بجای او شده سالار فرج بود  
نمود جنگ بیاد و اسیر چند  
میان اینهمه شهادت و خواهر سرد  
علیه که به آن وقت شهادت  
چو کشته شد میان قاتل  
بکشد بن عوف و سلما  
بنی که طفیل این عمر و دمی  
بسیار از این همه بر شهادت

رسید عمره نمود و گرفت شخص را مدینه با هم یاران رسیدند  
 مدینه آمدن قیس بن سعد را فخر روان بنامه از زمین مستجاب  
 بداد امره او عارض یاران که بر قید عید انگشتان را  
 بره زیاد حدیث را که در سخاوت نشان بود را  
 رسید پس گفت قوم را که بین تو چو سپه نواز کرد  
 هر چه گفت نبی عرض او پذیرا کرد برقت و قلمه این قوم میل  
 بر نبی شرف و بار را آورد خوشندی هم بستند عقدا یا  
 شرح حال واقعات سال نهم  
 در ابتدا نفع سال انگشت قیس بن حصین را از تبی  
 روانه کرد نبی بر خیم او را برای تاخت به بنجاه مرد فرستاد  
 ولی نه هیچ کی از قها جرد انصار بند مرد عرب لکه در شکار  
 رسید که و دیدند و جده نم کردند بلکه حبس آمد به بند خدا  
 چو مرده بود زن بازده و سی طلاق گرفته کرد عینه به رجا  
 بر نبی ز نیم آمدند و اسراف بی حواس حال او نشا و ولد  
 در آن عطار و وقع و زیر قان چاک قیس و اقرب به بند زب



بر بنی ز بی صلح النجا بروند که رحم کن بنده التماس  
 وایش و ماند ز آل بر بود و مفرغ ز اصل کشت شجره شکفته افغان  
 بنی کشید تر موند و فغان لغزبان که به بندد رخت و جا  
 رغای لشکر اسلام چون بیخ بخت باز بیایم بخت کشت  
 شدند راغی از سحر و رخت بر بنی و راند ازین ما بر بخت  
 قتل کشت در انجا و از دود بر سحر هم شد چندی توفج پاک  
 بنی کسید و برانده ان غلام نو بخش میان سبک و جفا  
 بفرشتان ایمان ولی از ان بگرد از بی تالیف قلب از  
 بنوق ترش و طایق ترش بکایت انصار بان بخت  
 که اهلای غم و غم و غم و غم زینج گاست چکان و غم و غم  
 بنی کشید و انصار را طلب بگفت ای همه جوان وین جفا  
 نه را غم و غم و غم و غم نصیب شل و شمار رسول بر دانه  
 بیک زبان هم گفت و غم و غم که این است دولت بایه و آن خود غم  
 چو روز چپ در ان جا کشت بدین را بکند از قدوم نورانی  
 که برشته بود زونی القدر بیدار که هر عمر شد احرام کعبه را

چو آمدند بگفته حال پیشانی  
که کوش بر خبر فاسقی نباید کرد  
در نهاد ضرورتان خبر کرد و می  
نبی چو آید بران بخواه شاد شد  
بر رفت عید له بن موسی ماه  
صحیفه نبی از هر دعوت سلام  
دعای با شکلی خرد برایشان کرد  
چنان دعای سنجاب شد که منور  
و کر بخت جوان قطره این عالم رفت  
میان نامه بیت بخت جنکند  
ربیع اول این سال سرور عالی  
سربلند بستاند بعد دعوت  
نوب کلاب که ضحاک هم ازینها  
بهر سید چو کرد خجسته قمار  
گرفته مال غنیمت قوم خود بسیار

نبرد

نزد اول کرد و درین نام و می  
بی عمل نرسد تا بعد ایقانه  
ز کار کرده از ان رئیس سید  
عباد بشردان شد بصحبت  
بقوم عارث بن عیسی گویند  
بدان نشان و کردند میل ابا  
نبی نیافت چو زینهاد بن  
از ان کرده توان زد مثل نباد  
برای عارث خشم بداد و  
چو یافت فتح و غایم خود رجاء  
سوی کلاب که بودند مثل عدا  
کبره بنحاک پرور عیسی  
بی محاربه کشند راه پویان  
شکست خورده نمودند بخت  
مدینه آمدن ضحاک باز خندان

۱۵۹



ز جبهه امششندای بلند <sup>منجمله</sup> برآمد و بگرفتند و در سخن <sup>را</sup>  
 نمی شنیدند برنجید و رفت <sup>نزد</sup> ادای طغرل نمود و نشست غصبا  
 عطا ردا ده پیش نبی و کربلا <sup>را</sup> نبی بگفت ز ثابت جواب <sup>بنا</sup>  
 جد ثابت بن قیس اووی <sup>ام</sup> بقوم پیخودان از حد است عفر  
 رسید و گویا که آن <sup>ان</sup> بنو تمیم رسیدند در سلا <sup>را</sup>  
 خراعیان بنو مصطلقی <sup>کیش</sup> بدیدند سجدت نام را <sup>را</sup> محمد با <sup>را</sup>  
 بی گرفتن مال زکوة شان <sup>را</sup> گرفتند که ولید بن عقیله <sup>را</sup>  
 و یک داشت از آن قوم <sup>را</sup> عداوتی که منورش شد <sup>را</sup> بنها <sup>را</sup>  
 روانه گشت در آن ناحیه <sup>را</sup> شنیدست کس را برای <sup>را</sup> لقا <sup>را</sup>  
 که تا بر نه با عز از <sup>را</sup> بیستقل <sup>را</sup> بی رضای خدا <sup>را</sup> رسول <sup>را</sup> بزوان <sup>را</sup>  
 بسی جزو و غم نیز شکست <sup>را</sup> که تا فرج رخس <sup>را</sup> دیده ساز <sup>را</sup> بها <sup>را</sup>  
 دور دیده ولیدان <sup>را</sup> جماعه <sup>را</sup> که قاتلان <sup>را</sup> ویند از <sup>را</sup> فریب <sup>را</sup> سلیا <sup>را</sup>  
 بحال شان <sup>را</sup> نرسید <sup>را</sup> و ز راه <sup>را</sup> بجزرت <sup>را</sup> نبی <sup>را</sup> آمد <sup>را</sup> بداد <sup>را</sup> خوا <sup>را</sup> مار <sup>را</sup>  
 نبی شنید سخن <sup>را</sup> مای <sup>را</sup> هم <sup>را</sup> کوه <sup>را</sup> سر <sup>را</sup> بر <sup>را</sup> که <sup>را</sup> ده <sup>را</sup> شان <sup>را</sup> برای <sup>را</sup> عدا <sup>را</sup>  
 خبر شنید <sup>را</sup> بنو <sup>را</sup> مصطلقی <sup>را</sup> فرستاد <sup>را</sup> جماعه <sup>را</sup> را <sup>را</sup> که <sup>را</sup> از <sup>را</sup> آن <sup>را</sup> شد <sup>را</sup> ولید <sup>را</sup> فرست <sup>را</sup>

جزو

سقا ته و خیر حاتم بنید بان آمد  
نبی نمودار دیش ز بند خدا  
سبب لایق نبی را عذی بن حاتم  
ز خواهر اکرده در عزت سلطان  
کنو بگویمت اندواستان کعب بن عمر  
که قصه سلطانیت سواد را  
ز راویان اعا دینت نو اکره ز میر  
ز شاعران عرب بود مرد  
همین فایده کما کما صحبت داشت  
چو مرد بن بودی با جبهه  
خبر ز صحبت سرور کوش او بود  
که غنچه شد و انشایم کرا  
نخواهیستی که همان غرور آید  
نخواستی که غمزد دست طولا  
نیافت آن رسد که خواب تعمیر  
که پیش بعث نبی زمان شود  
بوقت مرگ بنیانی خود وصیت کرد  
باقیاد نبی اخیر دور آمد  
بجیر و کعب ز انبای او بداند وقت  
که قطع کرد نبی که را با کس  
بجیر پیش آمد و مسلمان شد  
نوشت سوی برادر بصره را  
که هر که از منو اکرده بود به جو سینه  
یکشت آینه از رهنمون بر باد  
بکه از منو ای فریش ز اندیشه اند  
که میرزا کلین ز بصره کس  
که هر دو از غم که کرده اند  
اگر نو عافیت خویش را بخواهی  
فنا ده انقبای کاف و در پرت  
بیایبار که درین جو کفر بر آید

رسمی

۱۱۱



بعلقه

در بعلقه مدحی روان

بیک خنجر سیه از چشمان

سید بران چشمان

شدند آنهمه بی جنب و در گز

نقش بعلقه از سحر و جادو

بسی شدند بی بازگشت عجلانی

بداد بعلقه رخصت هر که جوت خوا

امیر کرده این جادو ز این

بچند مرد سوی یاد می کردند

بیرون شدند از راه کنار

مزاج و صفات ما بین آن جوانان

بدان طریقی شدند اشتغال جوانان

فروختند در انداخته خطش

بگردان نوشتند هر تا با

ریش نشان حمد این جادو گفت

شما او امیر و ارمطسج فر

چو بیکران می گفتند مطیع تو

بگفتند که بر آتش کنید رقص

از آن میان یکی خواست کاش

بهست بر کوه عطف و اما

چو بد این جادو بگفت

که این ز راه مزاج و طرز خندا

نمی شنید و بفرو داد اطاعت

درست نیست بی کار و کفر و عباد

بنام فلس می بود در قید

که عاتم است از آن یار کار

بی شکستن آن بت علی عاکی

امیر یکصد و پنجاه سوار

علی چو با خود انظار بان

بگفت امیر سوار می کرده

کای بی خط بخش بنام  
 فیده پیش نبی خواند و وصلان  
 به بیت الف و هم کشتی نهاد و بخیزد  
 باغ نامگی نهصد هزار شاد

اغاز قصه غرق تنوک نام غار و تنوک

۱۱۳

حدیث معبر خرد و تنوک شنو  
 طال ماه و رجب و دیده نند سالک  
 کناره رود و دشت و قریه زاب  
 غدا نماند جز اسبان و شتران  
 یکشنبه لایب از شکله استر  
 خبر رسید منی را بوقت این شهر  
 ز شام سوی درین جنگ سیاه  
 نظیر کرد میان مدینه و اطراف  
 هم از پی مد و خرج مظان نزاره  
 بحسب وجوبی که خدا و حق سول  
 هزار دشت و دشت اسب و قوچ  
 که است خرد و مرث بر فغان  
 بمویدی که تنوک بود و مهر نالک  
 ز قحط آوی و چار و پانچ لک  
 جهان طعام موقوف نه دقت  
 که رفت که رسید و از دشتک  
 که دوم جمع شده با هر قل نظر  
 شب بیدار سلام و ایچو کا  
 طلب نمود و زلفی و کرا  
 ز اغیای زبان کرد و گفت و  
 بکار رفت سخا و سخا و سخا  
 نمی نمود و تمام شد و



که هر که بر دهر در سر نیازمند	بعون میکند شش و نعل غفای
و که در راه هزار از مهر خود بجا	نجات خویش بخیر کجا که بخواه
بنظم کعب سلام او نکو منش کرد	کنایه کرد بهر رسول بزدان
استیلا بر غزل کعب خواند سحر	مباح کرد بهی قتل او بفضای
دشنت باز بهر من جواب بنظم	که من بدین عذاف بدین افغان
چه کار روز جزا خیزد ز لالت	جاء و را بنود هر قدر درجانی
تمام کرد جوابات را جان	نوست عزت تو شد بد ز تیغ سجانی
تراز جمله سلمان کناره باید ماند	سراز مهر و انصار و دار پنهانی
کعب بنده به نوازش و خوف جان	بفکر رفت که جانرا کند نگهانی
بدح سرور دین گفت و احتیاج کن	ایمان قصیده لایه کش بهیدانی
درینه ابد بهمان دوستی کردی	که بود آن چینی مرد و نو مسلمانی
ببر و بهر عشق آنمزد و حضور نبی	بعد از خواستن آمد به ننگانی
بگفت ای نبی ان کعب است این	رسیده بر لب عذر خواهانی
اگر بیارش اکو ببرت استغفار	کند توبه و اسلام عفو جوانی
معاف داریش تو به استغفار	نبی جو گفت غم گفت عفو جوانی

کامیابی

بعد نامه صالح بنی غوم شود و اما  
 بنی بخت که تنگسی برون نرو  
 بختی بختن اسفند برون سزار  
 ز باد تند شیا طین بکوه ملی افتاد  
 قفای حاجت خود را و کر بیدار  
 کلافشده چو مرده بر او دیدنش  
 رسید که عالی بمنشای توک  
 هر طرف که خبر در نواح شام  
 رئیس ابله و جریاد از رخ آمد  
 مگر اکید رسالار و وقت الجندل  
 بختک از غرستاد زود و خال را  
 بکویت شیش و در شکار کتک  
 چو رفت خالد و دیس بید  
 که هر دو در پی کاو بچند جیل  
 میان خیل و دیش خالد انجیل  
 باطلع در آمد ز قهر بر و با  
 که این دیار برست از فساد و با  
 فساد و کشتن کرد و باد غولانی  
 بنی و شمشیر بنیز چو کرد و رجوانی  
 چو و دیگر دست اندیش از جبهه چو با  
 و عاش کرد و بنی شد را باز غشید  
 که بد بره ز دوشی و مدینه و سکا  
 بر عکبشت دل و شمشان هر سکا  
 قبول خیزه نمودند و صلح خواهد  
 که دانت عظمت ملکی و دین نظر  
 بنی بچار صد و ست مرد و فرسان  
 تو اسن شکار کن و پیشم آید  
 همش برادر و دیگر سی حسان  
 بوفت نور که کسترو ماه تابانی  
 که تنگشت بر و پاد سوی سید

دیگر

۱۱۵



سپید نام که در بنادر و جزایر چو شیر بر بی ان ز کف بی	سپید نام که در بنادر و جزایر چو شیر بر بی ان ز کف بی
میلان همه از هر دست کشا چاکلاری بقیع ان گروه	میلان همه از هر دست کشا چاکلاری بقیع ان گروه
زهر منان بی دست خندرس هم رسد به شکر شیرین	زهر منان بی دست خندرس هم رسد به شکر شیرین
نمی نبرد علی داورین سفر طر کردن من مضامین در کج	نمی نبرد علی داورین سفر طر کردن من مضامین در کج
مالی بود و بود و بود و بود دیک بود و بود و بود و بود	مالی بود و بود و بود و بود دیک بود و بود و بود و بود
بی بود و بود و بود و بود کندت این بود و بود و بود	بی بود و بود و بود و بود کندت این بود و بود و بود
دکتر بود و بود و بود و بود نشدی خندان و دود و دود	دکتر بود و بود و بود و بود نشدی خندان و دود و دود
دود و دود و دود و دود سید و دود و دود و دود	دود و دود و دود و دود سید و دود و دود و دود

بسم الله الرحمن الرحیم

بگفت فطرتی غش عیال  
برادر او در غش عیال  
لال و کعب و راز و قبول تو بگو  
بیافتند زبیر و ان بنی زفا  
روایت ای که ذکر هفت سالان  
که بود سب زفا و کی از یک  
با عترت آن خلف بر منی فرستند  
که تا بتو به ناسیدم هم عیال  
چو پیرشان نبی اعراف کرد  
بر کن تو به نود و شش کتف  
خدای تو به ان بحرمان پذیرد  
نخواند وی برایش در سلا  
روانه کرد و ابو بکر و ابوسم حج  
بکد با عیال و فطرت ایال  
امیر موسی حج کردش از پی بیم  
که واجبات مناسک فطرت  
براه بود ابو بکر کش علی آمد  
سوار ناخدا خبر نو فانی  
رسول آمد با امیر بر سبیل  
علی گفت رسول رسول را بگو  
در است حکم که تو ام جمع پس  
بر آتی از خدا و نبی را عیال  
که زینهار ناسید بعد از العمام  
بج کوب کس از شرکان و عیال  
نخست خط ابو بکر و مناسک  
نخواندی با ان علی طاعت خطی  
چو هر دو کار بپیشان بنظر امیر

۱۱۶

در عیال

بیان



برادرش شد مقتول و دود آید  
بجانش داد امان و سپردش  
براکه داد و الف اشتر و فرزند  
نوشته نامه بسوی عراق هر روز  
مقام کرد میان او ان کرا بخاوا  
شنیده اهل مدینه برای استقبال  
مسجد که خدا مسجد خراسان خواند  
که نامقابل با مسجد قباش کنند  
بمضرات به شان بنی سندها  
بداد حکم که از اسلحه سوزاند  
ساقان همه اظهار توبه میکردند  
برویدند این آتی این سول  
پی کفن زنی خواست پسران  
زمنی خواست بنی تا کند ناز  
بنی بر خدا ناز سلسل حجت خیر

که بختند همه پسران خاص  
بصلح با فاسدین غزوه نیز با پای  
چنانکه جابر و صریح و خود و صفا  
مدینه با طغری و فتح کرد و حجاب  
مدینه فاصلا راه ساعی و امان  
بپای دیده و دیده جلد فرجا  
مدینه اهل نفاش بعزم بد با  
بدل کنند باکوشش زو بر آید  
در انتقام عابون بو محی و را  
مالک بن و غم و معن اعلا  
و یک سو و نبردند خربش  
که بود از اهل نفاق و دین ابد  
بنی بداد و گرفتار عمر و عا  
عمر بنوع و رآمد بجهت پسران  
رسید بنی نازشش و جی انزوا

بکفر و فساد

نے

بسیدہ پیشانی ساعت  
 برفت باز سوی صرح اذن خوانے  
 چو خواست اذن برفت و بر نشانی  
 به نقش لاسی گرفته بیت خوانے  
 بطرز لیلی سر رشته سخن بگنجد  
 شکفته شد دل سرور لبش خوانے  
 بگفت کاش تو سید بی خیار  
 کثرت بود که بر من زبان گشاید  
 نه یاده از نفقه این وان طلب میکرد  
 بقلبه آمده از طغی و مثل خوانے  
 به تنگ آوه بر خاستم زجاووزم  
 بگوشش و دستش کشی که شد خوانے  
 طلب کند زمین بعد ازین و گر خیزد  
 نجات یافتیم از طعن او باستان  
 چو دید سرور دین را ازین سخن  
 بگفت گفت ای ملان بنور  
 جواب داد که بی لیک خورده ام سو کند  
 که باز مان نکم ما ہی میل فرمای  
 چو بست و نه بگذاشته بنی فروید  
 با خلاقان کر و باز رجوع  
 گفت هم کمی مستی کاوست و نه دان  
 که بگفت که بگروزم کم از ماه  
 نه سوره خواب هر روز زان  
 نه فکر و درین قصه ای قرائت

۱۱۹

و کرداد است ابراهیم فرزند رسول علیه السلام

درین سنه بیدار ماه و بی الحج  
 درین مار به قطی کشش صید  
 رسول الله و کرمش ابراهیم  
 دروغ و او دل و دیده را بناداد



جیو سولہ سال علیٰ صوم بازار جامع تعلیمات  
 بی نو و دین سال از زمان  
 و ان سب کے دین سال از زمان  
 کہ بدیدہ قرشی بیخ و ازل  
 قریشی زمان بود با شعیب  
 احباب حدیث ایک دور  
 عم ان ام سلمہ بنت ابیہ  
 عقیقہ رنگ و نمونہ و جو پرور  
 چو ہر کی قلب نقد و مسکونہ  
 ہشت تن زبور و ہر وہ مثل  
 بر پنج آمد سرور و قیل قال زین  
 شہی سب حس حسہ کرد و ہلو  
 شہید و اگر ز آثار اطلاق داد  
 عمر بر حضرت و حال پر سبکی  
 عمر بر حضرت با لای غلام سرور  
 بلال پیش نی رفت و خوار  
 قسم بخورد یک مرتبہ قریشی  
 بعقد سرور دین جمع نقد و عوام  
 و کر چارہ ہذا از کردہ شہدائے  
 ام حبیبہ کہ بد و خستہ و سفید  
 چو ہر دورا بدینی تا ایک سال  
 چو سوز و خستہ زبور و قریشی  
 نہ بدیدہ قرشی چنانکہ یک سال  
 بر شک کہ کر یا بود در سخن رانی  
 اہل بیت طائی و حقت بہا  
 ثناء ہندہ مارا بد و ہجرانی  
 شہت یک مرتبہ کو شکی جدا کا  
 فدا و خاہرا ہمار و در پرانی  
 بکر یہ گفت مذاقم خیا یقانی  
 بلال بو ہشتہ رسم و رہانی  
 یافت اذن و نور و بارز وانی

وقت

بین دو قلع فراز و نشیب بود و الو  
که آن جند بقلب بود و این بمن دانه

معاذ را بفرستاد جانب علیا روانه شد ابو موسی بطرف کربلا

و پیش نهاد آنکه مالهای کسرت ز مالکان مواسی بزورستان

حذر کنی ز بهرام دعا و مظلومان که نیتش سیر تا بر سرش رجمان  
نیتش

ممود خالد ابن ولید را عامل بصلوه بی عبداللہ ان بجران

چو رفت او صدمه را شرف با نانو که داشتند از آن پیشین

کز پادار علی را پی قضا کن علی بگفت منم در شب بیک

در انظر کبر رفته اند پیش ازین قضا با من چه بود در میان این

بست خویشی به بستن علامه سرور دعاش کرد کذا تا قضا باستان

سوی من پس چه سود سواد نهفت کرد بسیار پیش گرفت از و صد

قصه حجه الوداع

بروز شد و شب ششم ز ذی القعدة بیوی که روان شد رسول

که تا فریضه حج را ادا شد بکند حیات را چه و فانا بوسه

درین سوزن و فرزند عبدالمطلب نود هزار برون شد ز خویشتن

بذی الحلیفه خود احوام هر چه بسته بر اندام بی تقلید و شوق کو



بر روز مهم مولد عقبه اش نمود  
 سوره موی سرش انبوه چید  
 بام سیف که اسکری بدش شوم  
 بجز و یکی او تخیل یک قطره  
 بدوق و بدن فرزند خانه اش رفت  
 شبید پس هفتاد روزگان مولود  
 شتای رفت و نهادش هر درخت  
 بخت ای غریق توایم مخرجون  
 ازین زیاده غمت را چه گویم ابرام  
 آغاز احوال سال دهم

طالع سال دهم سرراز که بیان کرد  
 تبار زبان نمود از اشارت ابرو  
 بکشت و کار و آید و کسب کند  
 همه و بار عرب بر بنی سید  
 روانه کرد و درین سال هر طرف مال  
 زانیا و زمانه و کوه خوا داد

فرود آمد اذاجا و نصر و یافت <sup>ازان</sup> نزول وحی کن ب خدای پایا  
 نبی نفاطمه طلبید و گفت سوره نصر خبر میدهم از لغای رحمت  
 شنیده ام این حرف که به کرد که <sup>حون</sup> اگر رفقت بداید بدردم بخور  
 نبی بگفت گای نور دیده که کن کسیکه سوین آید نخست تو آن  
 حوفاطمه شنید این تو بدید <sup>شده</sup> جا که از بسشش بافت لقا  
 فراغ یافته پیغمبر از سنا سنج مدینه کرد مع الحیر باز کرد آن  
 رسید بر آبی که بودناش هم <sup>باید</sup> بداد هم بی جمع قوم ایما  
 بخواند خطبه نوذیع اندران کج بر شد آنه نفاج نمود و لا  
 که زد و یک قضاوین می آید پیام میدهم از وصال رسا  
 شما عمل نماید بر کو کار که بعد من کنان از کرمی نگهبا  
 محبت عزت من اعتقاد باید که زید چاکت بجلالتین و سر  
 علی فاطمه سارا را اهل بیت نبی بخطبه و فخرت شریفان و او  
 بگفت سرور دین مرا که امیر مولا در دست جوابه و مولی علی و خدا  
 گرفته دست علی را بر بجا شد بد او نهیت و دوستانه شاد  
 که ای سنج نگار محبت این <sup>انگاه</sup> فرود آمد و سرور محبت اعیان



خیار واد پیر اعیان خواشانی  
 بهشت روزی که قطع کرد و بدید  
 موافق کرد نمود و باند ما اسرار  
 کسی که کرده باز حج با افراد  
 مباح کرد گشتن بر آن کس آن احرام  
 این محبت مستخرج کان زمان آن  
 بروز ناکه بنی داشت در حرم منزل  
 رحمت عارفه روز جمعه و آگاه  
 که یافت تکلمه امروز دین اسلام  
 بر کعبه آید مفهوم آن و مکتب  
 بگفت عربی سبب راه تو بیع  
 بنی بگفت که حق است آنچه نصیب  
 بخطبه رفات ایشان مواظبت  
 بگفت هر که وفه حجه الوداع  
 و ایستاد است که اندر رضا و رین

با افراد حج و عمره و باقران  
 مباح چارم ذی الحجه بیت ربنا  
 که حل صاحب بدی محبت بعد از  
 ولی نکردی بدی حج نعم ران  
 بکار عمره و بستن برای حج ثانی  
 که تا بیک سفر آید و دو کار از آن  
 علی هم ازین آمد بکه سر عانی  
 نزول آیه تکمیل دین حق  
 گرفت خاتمه زین وقت و بی  
 نبی وجود پدید رسید و صبر کرمان  
 غم وراق تو کرده است شک باران  
 طلب میکنند و ایستاد بنی و جان  
 که پند های موعوع مجمع حاکمان  
 چو سعی کردند بی در بلاغ زینت  
 بوسه و راز و رفات آمد بر حاکمان

20

دکتر اسامه بن زید را مارت داد  
بگفت با کبری سهاجر انصار  
رسیده مدد خا بنوا حنی لقبا  
که زید و جعفر و ابن رواحه رفتند  
بدست خویش لای اسامه را  
اگرا بران بوداع رسول رفتند  
زود طعمه جو امان که چون امیر  
نبی شنیده بالایی سیر سجده  
خطاب که داندان پس مجمع  
بر آنکه میری است که اسامه را دم  
به ارطعن شما بر اسامه نهانیت  
با نخواستی که جام بدست قدرت  
اسامه را که بایش عزت میداد  
ایمان مست که در غیر خویش  
شنیده جمله بران جوید برون کرد

که داشت سرور وین مهر باوی  
کنند جمله هر همیشه شنیدند  
ز رویان بستانند کین اعیان  
بجک موی نه رودارند کلفا  
برون شمرند اندر جمع شجاعت  
عبثند بیکر بحال کرمان  
غلام زانده بر جمع نوینان  
برفت و کرد خدا را ثنا و اوا  
که گفت دگویی چه دارند جعفر  
که است زانده زید نهید میداد  
نه پیش ازین بد شد امیر  
که زید بدامدست حق و شایان  
به از شناسست سالاریش نقصان  
بکار جنگ نویدش مطلع خزان  
فغانی بطن جزفت شد ز فوج

125





کجاست منیع کنایه بنای کتاب  
مرادش آنکه بفرمای آیه تکمیل  
برای معلوم ما کنون کند باشد  
ازین سخن جوین کار اختلاف  
بنیام از شغب مردمان برنج  
برآمدند جو مردان ز حجه بنو  
اسامه شهنشاه ز کرده بدست  
عمرم از بر سر و میان لشکر رفت  
بر آن بدند که بنده ز خست کوچ  
که امیر ایمنه ام اسامه شهنشاه  
اسامه با عمر امیر ایمنه و لشکر  
با خلل در آمد شهنشاه پیش  
بدید روی بنی را و گفت درستی  
بدون سناوه همی گفت من الم

بند بود و موی و جی قسری  
بنی ز شده جی شت در سخن  
نماند واهی از واجبات ایما  
کجاست طاقتش از قوای سما  
کزد کار کسی بند انداخته  
برون گردید از بنی بکشت  
بجای عایشه بنی و سر شکلا  
ندای کوچ بداد او جمع اعیان  
که با هم می او کند شتاب  
به پشت و پشت و است و بیرون  
بر اسامه که سرور می شود و فانی  
که بست خست ایمنه ملک  
ورون حجه و راد با و ان خوا  
مزدوست و شهنشاه رسول  
هر که گفت بنی مرد منیع برآ

۱۲۷



چو از دیاد مرض و بد سر و روانی  
زمان بپایشه دادند نوبت خود را  
انهاد پهلوی تکبیر بر فراغش مرض  
لذت کار چو از پیشته او بیمار  
باو حکم که بویکر امام وقت شود  
بوقت فجر و شنبه بروز استحضار  
بی نماز جماعت برفت تا مسجد  
نعاوه دست ز یکجانبی بدو رکعت  
ز پیش خواست ابو بکر یصفی  
نمی پای بکر رفت شسته  
باذن رفت ای بکر اندرین  
که بن غار حقیقتش مقیم بدایا  
خطاب کرد همان روز پیش  
گفت پاره قرطاس امین آرد  
که بوزان نرود کسر را بکر

بسوی عایشه میامست باز کرد  
چو یافتند ز سر و کمال بگردان  
به بیت عایشه گانرا حسبت الود  
از آنکه جانب سجده و آسائش  
نماز مقدمات را کند تکبیر  
تن مبارکش آمد ز تب آسائش  
که از افاقه و راند و شش نفع  
نشانه بن عباس جانب تان  
اشاره کرد و بنی تابجا خود مان  
نشسته کرد و امامت بقول رجاء  
خانه که پیش از مدینه با پادشاه  
و کک شش نمی را بدید جبر  
بالتفات سوی جمع خویش و خوا  
بی شتاب بوسه ملو حبت را  
باقتضای طبیع و میل نفس

بدانکه اگر بر سینه غذا باشد که دوست رانده نمیرد و بیرون آید  
 بخواه است موت بنی و جگر سیر که خواجوازه تو میرد و پیت  
 شنیده گفت عمر و ای جان من تو گوی این همه شنیده ام الی الی  
 دوم خرداد ماه ربیع الاول بود که یافته شد ز اهل حدیث رجحانی  
 ولی دوازدهم شمشیر شدن تاریخ باختلاف روایات غیر از عا  
 زهفته بود و سینه با تفاق همه چنانکه ساعت نصف النهار راد  
 زوال کرد و چو پیکار خط نصف برآمد شش دم جان از سطوح  
 به میت عایشه کردند و دفن روز یکم بک مطهرت رواج  
 علی بحکم وصیت غسل دادند و عایشه غسل و کفن کرده و پیرایه  
 معین او شده عباس و فضل بن بنده اسامه و شوران باب شرا  
 پس از ظهور بکه بار چو کفن کردند و بختی سید و تالمانی  
 کفن نموده وصیت بجای آوردند برون شدند خانه نفوس  
 نماز کردند و ملاکات بر سر رسیب از ان پس آل و خوا  
 صحابه آمده از هر طرف گروه گذاردند نماز چهاره و جیسا  
 پس از نماز رجال مهاجرو انفا گذاردند گروه زبان و صبا

این روایت از  
 ابن کثیر  
 در تاریخ  
 دمشق  
 ج ۱  
 ص ۱۲۹  
 نقل شده است





Handwritten text in Urdu script, appearing to be a letter or a document. The text is written in a cursive style and is somewhat faded. It seems to contain several lines of prose, possibly a narrative or a formal communication.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a closing statement. It is written in a bold, cursive style and is positioned at the bottom of the page.



علی روایت بوبکر را موبد شد که مرفد بنی انجا که قبض روحانی  
 لحد بکند ابو طلحه و استنش علی علی و فضل و تقیم هر شش بر سر او  
 تقیم با خبر کار از لحد بردن آمد نمود و لاش نه خشت خام بهما  
 تقیم که بدین عباسی فخر میکردی بدین عمل که نمود او بجمع اعیان  
 جو کور او زمین شد بلند باشد بلال کرد یک مشک آب با  
 رسید به فاطمه گفت که دستهای چگونگی بر بدرم کرد خاک بر سر  
 گرفته تربت مرفد هر دو چشم ز جوشن سپید درآمد بر نه خوا  
 بگفت هر که شد خاک تربت احمد شمد نه خالیه یا احمد او از ما  
 رسید آنچه من کر رسید ایام ز روزهای شش و نه بهای تار گلها  
 زمره کان جهان یاد اندکی ماند ماند از بدرم تا تعالی دورا  
 تنفس اگر چه نمودند ز بر خاک نهان کند مکارم او تا بخشنه با  
 تبارهای نفس جانم سبب سجده بر آمدی بدین آه کاش میجا  
 که که ام بی حجاب است ای ای بکریه ام که حیا نم کند نه طوالت  
 بسی مرد و زن انشا و مرزیه کردند جو و فن کرد و نمود باز کرد و ان  
 اگر بر نه های بنی کتم احمد کنان بکران ماه مشک صید

۹۹  
از حق

ایمان بهست که اکنون صلوة بفرستم  
بروح پاک محمد رسد درود از ما  
ختم یافته انبیا قصیده عظمی  
که یاد کار امین است و بخند  
خدا با خرم مزد این قصیده  
خطای من همه بوشد بذل عفو  
یکسای جواب هر اگر بدانه چند  
شود عیوب نمایان بجمع  
نرسد هر یان بر سر زین  
سکه من لطف و پیمانی خود  
نماز و دعا خاص بجز عمارت  
نه بستان چنین نقش هیچ استار  
بنا کرد بر بود جابجا شش لغزانی  
بلوح و هر اگر فی المثل بودمان

بچار سوز سه پیچی دهد خدا نشوای  
که هست نیک ترین میناع و کانی

تمام کل قصیده عظمی



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. The script is highly stylized and difficult to decipher due to the image quality.





*[Faint, mostly illegible handwritten text in Urdu script, appearing to be a list or a series of entries.]*



PH-132+2  
END  
(67 sheets)

شماره ۱۳۲







R-25